

جهانشاه قراقوینلو^۱

نوشته مکرمین خلیل ینانچ

ترجمه وهاب ولی

جهانشاه (۱۴۶۷-۱۴۰۵ م) از پادشاهان قراقوینلو و پسر قرایوسف بود. تاریخ تولدش به طور یقین روشن نیست. سخاوی از مؤلفان معاصر وی، تولدش را در اوایل قرن نهم هجری قمری / پانزدهم میلادی می‌داند.^۲ و ابن تغریبندی احتمال می‌دهد که در سال ۸۱۰ هـ ق / ۱۴۰۸-۱۴۰۷ م، و یا بعد از آن متولد شده باشد.^۳ ولی با توجه به اینکه قرایوسف پس از فوت امیر تیمور برای باز پس گرفتن سرزمینهای خود واقع در مشرق آناتولی و آذربایجان، از سوریه به حرکت در آمده، مهمان مجدالدین عیسی بن ارتوق، حکمران ماردین شد و جهانشاه در این بین به دنیا آمد، بنابراین، به نظر می‌رسد که وی در سال ۱۴۰۵ م، به دنیا آمده است. بدو او را ماردین شاه نامیدند. ولی چون قرایوسف عقیده داشت که زنان را به نام شهرها می‌خوانند، پس اسمش به جهانشاه تبدیل گشت. قرایوسف که در اندک مدتی آذربایجان و تمامی عراق

۱. این مقاله ترجمه از اثر زیر است:

Mükrimin. H. Yinanç, "Cihanşah maddesi" *İslam Ansiklopedisi*, 2.cilt, İstanbul, 1943.

۲. سخاوی، الضوء اللامع، ج ۳، مصر، ۱۳۵۴، ص ۸.

۳. ابن تغریبندی، المنهل الصافی، ماده جهانشاه.

عرب را به تصرف درآورد، هر یک از پسرانش را به والیگری بخشی از قلمرو خود تعیین نمود. به همین سبب نیز پس از آنکه در سال ۱۴۱۵ م، سلطانیه را تسخیر کرد، جهان‌شاه را به رغم صغرسن، به والیگری آنجا تعیین نمود.

شاهرخ تیموری که در سال ۱۴۲۰ م، نخستین تهاجم خود را علیه قراقوینلوها انجام داد. هنگام رسیدن به حوالی ری، خواجه یوسف از امرای خود رامامور تسخیر قزوین نمود. قاسم پسر حیدر کور، که از طرف قرایوسف حاکم قزوین بود، چون قادر به مقاومت در برابر نیروهای خواجه یوسف نشد، نزد جهان‌شاه عقب نشست. جهان‌شاه پس از اطلاع از نزدیک شدن شاهرخ، در قلعه سلطانیه آماده دفاع گردید، ولی با اینکه مردم شهر را وادار به پناه گرفتن در قلعه نمود و تمام ذخائر و غلات را به درون قلعه برد، به محض اطلاع از فوت پدرش قرایوسف - در بیلاق او جان در ۱۳ تشرین ثانی (نوامبر) ۱۴۲۰، که باگرد آوردن ترکمنها در صدد جنگ با جغتاییها و مقابله با شاهرخ بود - قلعه و شهر را تخلیه کرد و عقب نشست. بدین ترتیب، موضع سلطانیه اندک مدتی بعد توسط شاهرخ به اشغال درآمد. جهان‌شاه که پی برد در تبریز - پایتخت پدرش قرایوسف - مورد استقبال قرار نخواهد گرفت، با اطلاع از این امر که ترکمنها در اطراف برادران ارشدش اسکندر میرزا و اسپند میرزا گرد آمده اند، نزد شاه محمد برادر بزرگ دیگرش که والی بغداد بود، رفت و ناگزیر در معیت وی قرار گرفت. بدین جهت نیز در دو جنگ نخستین برادرانش اسکندر و اسپند با شاهرخ تیموری که در ۲۹ و ۳۰ جولای سال ۱۴۲۱ در الشگرد به وقوع پیوست، شرکت نکرد. جهان‌شاه هنگام اقامت در بغداد برای شکست و از میان برداشتن سلطان اوئیس جلایر که بر بصره، واسط و شوشتر حکمرانی داشت، به برادرش کمک نمود. ولی از اینکه سرزمینهای به تصرف درآمده از جلایریان به او واگذار نشد، ناراحت و متأثر گردید و مدتی بعد برادرش شاه محمد را ترک گفت و نزد برادر دیگرش اسکندر رفت. اسکندر برخی از قلاع حوالی دریاچه وان را که سرزمین اصلی قراقوینلوها بود، به او واگذار کرد. جهان‌شاه پس از مدتی از برادرش



اسکندر درخواست کرد تا حاکمیت برخی مناطق دیگر را به وی واگذارد. اما چون درخواستش پذیرفته نشد، از اسکندر رنجید و راه عسینان پیش گرفت و در قلعه‌ای تحصن اختیار نمود. ولی قلعه از جانب اسکندر محاصره و تحت فشار قرار گرفت. جهانشاه به قصد التجاء به شاهرخ تیموری از قلعه فرار کرد. اما تعقیب کنندگانش او را در حوالی ری دستگیر کرده و نزد اسکندر باز آوردند. اسکندر در صدد قتل وی برآمد، ولی بر اثر مداخله و شفاعت مادرش او را مورد عفو قرار داد و نزد خود نگاهداشت؛ و سرانجام اداره تمامی شهرها و قصبه‌های حوالی دریاچه وان را به جهانشاه واگذار کرد. با این همه جهانشاه که از تحکم و استبداد رأی برادرش اسکندر به ستوه آمده بود، مدتی به بغداد رفت و با اینکه با شاه محمد والی بغداد متحد شد، ولی مجدداً اوراترک گفت و به منطقه خود بازگشت و با اسکندر آشتی کرد، و در مقام کمک به وی در معیتش در بیشتر جنگهای اسکندر شرکت کرد. حتی اسکندر در دومین تهاجم شاهرخ به قراقوینلویها در جنگ سختی که در ۲۷ و ۲۸ جولای با آنها کرد، فرماندهی جناح چپ اردوی قراقوینلویها را به جهانشاه سپرد.

شاهرخ که به رغم موفقیت‌هایش پی برد قادر به از هم پاشیدن اولوس قراقوینلوی، واز میان برداشتن شاهزادگان قراقوینلو نخواهد بود، در صدد برآمد از رقابت و منازعات میان این شاهزادگان بهره برداری کند. پس به شاهزادگان قراقوینلو اطلاع داد که به شرط جنگ با اسکندر حکمرانی و حاکمیت مناطقی را که در دست دارند به آنها واگذار خواهد کرد. در همین زمان نیز منشور حکمرانی مناطق آذربایجان و اران را برای ابوسعید بن قریوسف، که با نام بوساط اشتهار داشت، فرستاد و خود به آذربایجان مراجعت نمود. بعد از این اقدام شاهرخ، ابتدا اسپان (اسپند)، فرزند دیگر قریوسف، از دراطاعت او برآمد. وی در آوریل ۱۴۳۳، بغداد را از چنگ برادرش شاه محمد خارج کرد، و بعد از اینکه خود اورانیز در سال ۱۴۳۴ از میان برداشت، جهانشاه را هم که به مقابله با وی برخاسته بود، شکست داد. در این هنگام، جهانشاه با اسکندر، که در ۱۴۳۳ ابوسعید را

از میان برداشته و مجدد آبر آذربایجان مسلط شده بود، به منازعه پرداخت و شاهرخ را به عنوان متبوع و شهریار خود به رسمیت شناخت.

شاهرخ که به قصد جنگ با اسکندر برای سومین بار عازم آذربایجان می‌گردید، در سال ۱۴۳۵ هنگام اقامت در ری، آغاپیر، از فرماندهان قراقوینلوها را که به وی پناهنده شده بود، نزد جهانشاه، که در حوالی دریاچه وان به سر می‌برد، فرستاد و او را نزد خود فراخواند. جهانشاه به دنبال این فراخوانی، به همراه برادرزاده اش شاه علی پسر شاه محمد، و با یزید بیگ از امرای طایفه آئین لو، یکی از قبایل قراقوینلو، وارد ری شد.

شاهرخ قبل از اینکه خود عازم آذربایجان گردد، از یک سو، نیرویی بزرگ در اختیار جهانشاه گذارد و او را مأمور تسخیر سرزمینهای اسکندر کرد و از دیگر سو، پسرش محمد جوکی را همراه با خلیل الله حاکم شیروان مأمور حمله به وی نمود. اسکندر، که بیشتر فرماندهانش او را ترک گفته و به برادرش جهانشاه پیوسته بودند، چون پی‌برد در مقابل نیروهای جغتایی قادر به مقاومت نخواهد بود، ناگزیر از فرار و پناهنده شدن به سلطان مراد اول پادشاه عثمانی گردید. شاهرخ که در اوایل سال ۱۴۳۶ در قشلاق قراباغ به سر می‌برد، نیروهای ترکمن جهانشاه را با ملحق کردن تعدادی از نیروهای جغتایی تقویت نمود و آنها را مأمور محاصره قلعه ای کرد که خانواده اسکندر در آنجا به سر می‌برد. شاه علی بیگ بایراملو و سیدی محمود بیگ که عهده دار محافظت از قلعه بودند، تسلیم شدند.

شاهرخ چون در سال ۱۴۳۶ به خراسان مراجعت کرد، حکمرانی مناطق آذربایجان و اران را به جهانشاه واگذار نمود و فرمان مهور به آل طمغنا را به وی داد،^۱ و توصیه کرد که عادلانه حکمرانی کند و در عمران و آبادی سرزمینش که بر اثر جنگهای متوالی از سالها قبل به ویرانی کشیده شده بود، بکوشد. شاهرخ که پی برده بود به هیچ وجه قادر به

شماره مسلسل ۱۹ تاریخ

سید محمد

۱. عبدالرزاق سمرقندی، مطلع السعدین و مجمع البحرين، در خلال حوادث مربوط به سال ۸۹۳، در ذیل زبدة التواریخ، اثر حافظ ابرو، نسخه کتابخانه فاتح، شماره ۴۳۷۱.



مطیع کردن ترکمنهای قراقوینلو نخواهد بود، و آنها تنها به اشغال اخلاط، آذربایجان، اران و عراق عرب اکتفا نمی‌کنند و پیوسته برای تسخیر عراق عجم اقدام و قیام خواهند کرد، با این اقدام و حرکت، ترکمنها را ارضا نمود و سرکرده های آنان یعنی فرزندان قرايوسف را به عنوان نماینده خود مأمور اداره این مناطق نمود. بدین ترتیب، او با به رسمیت شناختن حاکمیت آنان بر مناطق مذکور به عنوان نماینده خود، هم موفق به حفظ حیثیت و شرافت خود شد و هم اتحاد صوری امپراتوریش را حفظ نمود. علاوه بر آن، او باین نقشه خود به جنگهای متمادی میان منطقه غرب، یعنی ترکهای آناتولی، آذربایجان، اران و عراق عرب که ترکمن نامیده می شدند، و ترکهای آسیای مرکزی - که متجاوز از نیم قرن دوران وحشتناکی را به وجود آورده و سبب ویرانی ایران، عراق عرب و آناتولی شده بود، خاتمه داد.

در بهار سال ۱۴۳۸ اسکندر در تبریز، و جهانشاه در اردبیل اقامت داشت. جهانشاه، در حالی که با یزید بیگ پسر بسطام بیگ رئیس قبیله چاکرلو و سایر امرای قراقوینلو و نیز امرای شیروان همراهش بودند، وارد مرنند شد و در آنجا با برادر ارشدش اسکندر که از تبریز به حرکت درآمده، نزدیک نهر صوفیان آمده بود، رویارو شد. قبل از شروع جنگ دو برادر، بخش اعظم نیروی اسکندر که در رأس آنها پیری بیگ رئیس طایفه قراملو قرار داشت، و بعد از شکست اسکندر نیز تمامی اردوی وی به جهانشاه ملحق شد. اسکندر با اینکه موفق گردید به اتفاق تعدادی از ملتزمان، خزانه و برخی از افراد خانواده اش به قلعه النجق فرار کند، ولی توسط نیروهای جهانشاه به محاصره درآمد. اسکندر در قلعه النجق در حال خواب به دست پسرش شاه قباد که با امرای ترکمن همدست شده بود، به قتل رسید. شاه قباد از طرف تمامی امرای ترکمن قلعه که در رأسشان شهبسوار بیگ بایراملو و نیز حسین بیگ رئیس طایفه آغاجری قرار داشت، حکمران اعلام شد. شاه قباد وضعیت را به اطلاع عمومی خود جهانشاه رساند، و باینکه قبول اطاعت از جهانشاه رانیز اعلام داشت، ولی جهانشاه در تسلیم قلعه پافشاری نمود. شاه قباد اعلام داشت که قلعه



متعلق به شاهرخ است و کلیدهای قلعه را برای شاهرخ فرستاد، اما شاهرخ بنا به تقاضای جهان‌شاه کلیدهای قلعه را به وی بازگرداند، و بدین ترتیب مصالحه‌ای ایجاد شد و قرار بر این گردید که جهان‌شاه قلعه آونیق و منطقهٔ پسین را به شاه قباد واگذار کند. جهان‌شاه با دادن نیمی از خزانهٔ اسکندر به شاه قباد او را به ملک اربابیش فرستاد. اما در خصوص قاتلان برادرش به تحقیق پرداخت و سرانجام نیز شاه قباد را بازداشت کرد و او را به عنوان قاتل پدرش محاکمه و قصاص نمود، و برخی از امرا را نیز که در قتل اسکندر شرکت داشتند، به قتل رساند. از طرف دیگر برس بیگ سلطان مصر که به دلیل حمایت شاهرخ میرزا از محمد بیگ ذوالقدر اوغلی، که به تحریک جانی بیگ صوفی دشمن ورقیب سلطنتش موجب اغتشاشاتی می‌شد، و نیز شاهزادگان آق‌قویینلو، با او خصومت و دشمنی داشت، بخشی از نیروهایش را به کمک اسکندر که در محاصرهٔ جهان‌شاه قرار داشت، اعزام نمود. نیروهای مذکور تا ارزنجان و ارزروم پیشروی کردند. اما پس از اطلاع از کشته شدن اسکندر مراجعت نمودند. جهان‌شاه که موفق به پایان بخشیدن به این غائله شده بود، به علت شیوع بیماری وبا در تبریز از اقامت در آنجا خودداری کرد و برای گذراندن زمستان عازم بردع (بردعه) گردید.

برخی از مورخان، عزیمت جهان‌شاه را به قصد جنگ به گرجستان سال ۸۴۳ ه‍.ق ذکر کرده‌اند. ولی اکثر مورخان این سفر را سال ۸۳۴ ه‍.ق / ۱۴۴۰ م. قید کرده‌اند. توماس دو مدزوف^۱ مورخ ارمنی معاصر این دوره، اطلاعات مفصلی در این خصوص در اختیار ما گذارده‌است. جهان‌شاه به آلکساندر پیشنهاد اطاعت و پرداخت مالیات (باج) را نمود، ولی چون پاسخ منفی دریافت کرد، نیرویی بزرگ گرد آورد و عازم گرجستان شد. جهان‌شاه برای اینکه به این جنگ خود جنبهٔ جهاد دهد، عده‌ای از علما و شیوخ، از جمله شخصی معروف به شیخ شاه را که در اردبیل پیر طریقت بود و از شیوخ بزرگ طریقت صفویه محسوب می‌شد، همراه خود کرد. وی مهاجمانی را به نقاط مختلف



گرجستان اعزام داشت و پس از غارت‌هایی که در آنجا انجام داد، به تفلیس هجوم برد و این شهر را از طریق جنگ به تصرف درآورد، و پس از اسیر کردن اهالی آنجا به تبریز بازگشت.

جهانشاه در سال ۱۴۴۱ م. پیروان فضل الله استرآبادی یعنی حروفی‌ها را گردآورده، در تبریز به قتل رساند. سپس در سال ۱۴۴۴ م. دومین جنگ خود علیه گرجستان را آغاز و به آخالچق و سامبخه تعرض نمود، و به جنگ با شاه و اختانک پرداخت. بنابه روایات منابع گرجی، نتیجه جنگ مشخص نشد و جهانشاه عقب نشست.^۱

الوند با اینکه برادرزاده و ولیعهد اسپان (اسپند) حکمران بغداد - که در سال ۱۴۴۵ م. درگذشت، بود، چون به جای وی منصوب نشد، به بغداد حمله کرد، ولی شکست خورد. برخی از امرای همراه الوند به جهانشاه پناهنده شدند و او را به تصرف بغداد تشویق کردند. جهانشاه تمامی نیروی خود را گرد آورد و عازم بغداد گردید و در ماه دسامبر به محاصره این شهر پرداخت. الوند نیز بدو پیوست. زدوخوردهای زیادی در مقابل دروازه بغداد روی داد. سرانجام به علت الحاق برخی از امرای قلعه، که در رأس آنها رستم ترخان قرار داشت، و باز کردن نهانی دروازه‌ها، پس از نبردهای خونینی که در درون شهر و خیابانهای بغداد روی داد، در ژوئن ۱۴۴۶، شهر به مدت سه روز غارت گردید. امرای بغداد که در رأس آنها شیخی بیگ قرار داشت، به قتل رسیدند. جهانشاه پسر کوچکش، محمدی میرزا را به عنوان والی بغداد منصوب نمود، و به علت صغر سن این شاهزاده، عبدالله، اتابک وی به اداره امور پرداخت.

جهانشاه، فولاد پسر اسپان و حکمران بغداد را زندانی کرد. برخی از مورخان را عقیده بر این است که این شاهزاده در زندان درگذشت. در حالی که همان گونه که گفته شد، ابن تغریبردی و سخاوی دو مورخ مصری که حوادث آن زمان را نوشته‌اند، گفته-

1. Brosset, *Hist. de la Georgia*, I, p. 683.

اند که سفرای جهان‌شاه هنگام ورود به قاهره این شاهزاده ده ساله را نیز همراه خود آورده به چقماق، سلطان مصر سپردند، و او نیز دستور داد تا این شاهزاده را به اتفاق پسر خود تربیت کنند.^۱

جهان‌شاه پس از اقامتی کوتاه مدّت در بغداد، به تبریز بازگشت، و اطلاع حاصل نمود که شاه‌رخ به قصد تأدیب نوه اش محمد سلطان، پسر بایسنقر، والی عراق عجم از هرات عزیمت کرده و به نیشابور آمده است. بدین جهت سفیری همراه با هدایای نفیس نزد شاه‌رخ فرستاد. سفیر مذکور از جانب جهان‌شاه خطاب به شاه‌رخ گفت: «روزی من فقط یک سوار همراه خود داشتم. ولی امروز بریکصد هزار سواره نظام فرماندهی می‌کنم و آماده‌ام به شکرانه این نعمت ادای دین نمایم». جهان‌شاه همچنین در اوایل سال ۱۴۴۷ م. علی شکور بیگ از فرماندهان بزرگ خود را همراه با هدایایی گرانبها به عنوان سفیر نزد شاه‌رخ که در ری قشلاق کرده بود، فرستاد. سفیر مذکور پس از رسیدن به سلطانیه، از فوت فرمانروای تیموری در ۱۳ مارس ۱۴۴۷ اطلاع یافت و بازگشت. جهان‌شاه پس از فوت شاه‌رخ، به تمام معنی به صورت یک حکمران کاملاً مستقل در آمد، و عنوان «سلطان» و «خاقان» گرفت. در عین حال چون پی برد که به علت فوت شاه‌رخ، قلمرو امپراتوریش به صحنه مبارزات میان شاهزادگان تیموری بدل گشته است، در صدد استفاده از این موقعیت برآمد و با اعزام علی شکور بیگ و اسفندیار بیگ شهرهای سلطانیه و قزوین را تصرف کرد. بعد تمام نیروهایش را گرد آورد و به عراق عجم هجوم برد. حسین طارمی که از جانب محمد سلطان - که خود در فارس به سر می‌برد - والیگری اصفهان را داشت، به ولینعمتش خیانت کرده، به جهان‌شاه پیوست. محمد سلطان نیز که خود را خلف شاه‌رخ می‌دانست، با گردآوری نیروهایش، آماده جنگ شد. اما با میانجیگری گوهرشاد آغا (بیگم) همسر شاه‌رخ - که زمانی جهان‌شاه نزد وی آمده و او را به عنوان پسر خوانده اش پذیرفته بود - میان طرفین صلح برقرار شد

۱. ابن تغریبندی، حوادث الدهور، ص ۱۰۳ و نیز (سخاوی، الثبر المسبوك، ص ۳۵۴).



و جهانشاه دخترش را به عقد ازدواج محمد سلطان درآورد، و شهرهای متصرفه را به عنوان «رسم شربت» یعنی پولی که از طرف پادشاه برای تهیهٔ جهیزیهٔ عروس داده می‌شود، گرفت. بنابه نوشتهٔ تاریخ سلطان محمد قطب شاهی،^۱ جهانشاه طی همان سال ابتدا علیه گرجستان و بعد نیز چرکسها به غزا پرداخت.

جهانشاه در سال ۱۴۴۸ م. برادرزاده‌اش راکه والی موصل بود، نزد خود فراخواند، ولی این شاهزاده که از قصد و نیت عمویش به تردید افتاده بود، از رفتن نزد وی خودداری کرد. ولی از موصل خارج شد و قلعهٔ فولاد را از دست پیرقلی بیگ درآورد و دست به عصیان زد و شهرهای اربیل و شهر زور را اشغال نمود. جهانشاه پس از اطلاع از این امر، نیرویی رامأمور حمله به وی کرد. شاهزادهٔ مذکور چون پی برد قادر به مقابله با نیروهای اعزامی جهانشاه نخواهد بود، با علی اللهی، که به خاطر نام مؤسسشان خود رامشعشع یا مشعشعیان نامیده و مناطق سابق قرمطیان یعنی بصره، هویزه و خوزستان را به چنگ آورده بودند و به تبلیغ آیین خود که شکل دیگری از آئین قرمطیان بود می‌پرداختند، متحد شد و به جنوب ایران فرار کرد و از چنگ شاهزاده پیر بُدق که در تعقیب وی بود، رهایی یافت.

پیر بُدق که از طرف جهانشاه به والیگری بغداد و عراق تعیین شده بود، در سال ۱۴۴۹ م. به قصد تأدیب مشعشعیان و نیز عموزادهٔ خود به راه افتاد، اما موفقیتی به دست نیاورد. مشعشعیان با الحاق الوند میرزا بیش از پیش نیرومند شدند. مدتی بعد، الوند میرزا چون قادر به سازش با این فرقهٔ افراطی نشد، آنها را ترک کرد، و هر چند برای به دست آوردن مجدد سرزمین سابق خود به فعالیت پرداخت، ولی مغلوب رستم ترخان که از جانب جهانشاه اعزام شده بود، گردید. در شهر «آمد» به جهانگیر بن علی نوهٔ قرایولوک (آق قویینلو) حکمران و سرکرده آق قویینلو ها پناهنده شد. جهانشاه چندین بار برای جهانگیر پیغام فرستاد و از او درخواست تسلیم شاهزاده مذکور را نمود.

۱. تاریخ سلطان محمد قطب شاهی، کتابخانه ملی پاریس، شماره ۱۷۴، برگ ۱۳.



اما چون درخواستش پذیرفته نشد، تصمیم گرفت ضربتی سخت به آق قوینلوها وارد کند. جہانشاہ ہنگام اقامت در قشلاق گنجہ فرمانہایی در مورد گرد آمدن نیروہایش صادر کرد. وی در بہار همان سال، عربشاہ بیگ آیین لو و قلیچ ارسلان بیگ رامامور تسخیر ارزنجان نمود. ارزنجان در دست محمد بیگ پسر قرابولوک عثمان بود. موسی بیگ از شاہزادگان آق قوینلو و عدہ ای دیگر از امرای آق قوینلو بہ علت خصومت با جہانگیر و برادرش اوزون حسن بیگ، بہ جہانشاہ پناہندہ شدند و بہ اتفاق ہمراہان خود بہ اردوی قراقوینلوہا پیوستند. ارزنجان کہ در معرض محاصرہ قرار گرفتہ بود، تسلیم شد. جہانشاہ بہ خلاف قول و قرار، امرای آق قوینلو رازندانی کرد و بہ جہانگیر میرزا پیغام فرستاد کہ در صورت باز پس ندادن الوند میرزا، امرای مذکور را بہ قتل خواہد رساند. اما بہ دنبال رد این پیشنہاد کہ موجب خشم فراوان جہانشاہ گردید، جہانشاہ شخصاً بہ حرکت درآمد، و در مسیر وادی رود مراد بہ پیشروی پرداخت. از دیگر سو نیز رستم ترخان را با نیرویی بزرگ بہ جانب وادی فرات علیا فرستاد. محمد بکناشی، محمد قوجہ حاجیلو، علی بیگ پورناک لو، از امرای آق قوینلو کہ در معیت رستم ترخان بودند، پس از ورود وی بہ ملطیہ، بہ شیخ حسن بیگ ملحق شدند. اویس بیگ برادر جہانگیر بیگ کہ امیر اورفہ بود، چون شہر را ترک کرد و گریخت، لہذا شہر بہ آسانی بہ تصرف درآمد. رستم ترخان در اواخر پائیز، ماردین را محاصرہ کرد. اما چون اطلاع یافت کہ جہانگیر بہ قصد محاصرہ شہر، از «آمد» حرکت کردہ است، برای مقابلہ با وی شتافت، بعد از اینکہ او را شکست داد و متواری نمود، دو بارہ رو بہ سوی ماردین نہاد، و بہ محاصرہ و فشار بر این شہر افزود. شہر تسلیم شد، ولی آق قوینلوہا بہ داخل قلعہ عقب نشینی کردند و بہ مقاومت و دفاع ادامہ دادند. سلطان چخماق (چخماق) سلطان مملوکہای مصر، بہ محض اطلاع از اقدام جہانشاہ برای پی بردن بہ اصل مطلب، علی زردکاش (علی الزردقاش) بُند قداری را بہ عنوان سفیر نزد وی فرستاد. بندقداری چون در تشرین اوّل (اکتبر) از نزد جہانشاہ بازگشت، پس از ورود بہ قاہرہ اطلاع داد کہ



جهانشاه به هیچ وجه نیت بدی در مورد مصر نداشته و هدفش تنها تأدیب جهانگیر می‌باشد. اما به سبب دریافت خبر فرار جهانگیر از مقابل نیروهای جهانشاه و پناهنده شدن وی به سوریه در اوایل تشرین ثانی (نوامبر)، نامه‌ای از طرف سلطان مصر برای سلیمان بیگ حکمران ذوالقدر و امیرالبدستان فرستاده شد، تا از پیشروی جهانشاه جلوگیری کرده، مانع ورود وی به سوریه گردد؛ ولی در پایان همان ماه خبر ورود جهانشاه به منطقه دیاربکر واصل شد. جهانگیر بیگ که در مقابل فشار جهانشاه دچار موقعیت مشکلی شده بود، به قصد درخواست کمک، ویا حداقل میانجیگری برای رسیدن به توافق و صلح با جهانشاه، مادرش ساراخاتون را نزد سلطان مصر فرستاد. ساراخاتون در ماه ژانویه ۱۴۵۱ وارد قاهره شد و با سلطان مصر ملاقات نمود. اندک مدتی پس از آن (اواسط فوریه)، پسر خردسال جهانگیر به قاهره رفت و نامه‌ای حاکی از عنایت و درخواست کمک از جانب پدرش به سلطان مصر تقدیم کرد. در اواسط ماه مارس نیرسفران جهانشاه وارد قاهره شدند، و نامه ولینعمتشان را تقدیم سلطان مصر کردند. نامه جهانشاه که به زبان فارسی نوشته شده بود، حاکی از عرض مراتب احترام و اطاعت از سلطان بود. همچنین در این نامه جریان تصرف ماردین و ارزنجان، و ورودش به منطقه دیاربکر را به اطلاع سلطان رسانده، نوشته بود که این سفر و جنگ را به علت وابستگی و علاقه به سلطان و تأدیب جهانگیر که از طریق اطاعت از سلطان عدول کرده است، انجام داده است، و هدفش راندن این حکمران که در اداره اهالی آن سرزمینها کوتاهی بسیار نمود، بوده است، و به جای او باید عمویش شیخ حسن بیگ که از سلطان اطاعت می‌کند، تعیین گردد. علاوه بر آن، سفرای مذکور با معرفی پراسپان (اسپند) برادرزاده ده ساله جهانشاه به حضور سلطان، گفتند که جهانشاه به این امید که این شاهزاده تحت نظارت و مراقبت سلطان تربیت یابد، او را فرستاده است. سفرای جهانشاه در ۲۷ ماه مارس قاهره را ترک گفتند. سلطان مصر، غانم (قانم) را که قبلاً به سفارت نزد سلطان مراد دوم پادشاه عثمانی فرستاده بود، همراه آنان نزد جهانشاه فرستاد. در اوایل زمستان

سال ۱۴۵۱، اویس بیگ وارد اورفه شد و قراقوینلوه‌ها را از آنجا راند. رستم ترخان که قلعهٔ ماردین را در محاصره داشت، نیرویی در اختیار شیخ حسن بیگ و دو صاحبمنصب وی قرارداد و آنها اورفه را محاصره کردند. در آغاز این جنگ، اوزون حسن بیگ که در چرمیق به سر می برد، وارد ارگنی شد و به جمع آوری نیرو پرداخت و جهانشاه را زیر نظر گرفت. وی هنگامی که امرای نامدار قراقوینلو و فدائیان همراهشان در اورفه بودند، ناگهان وارد آنجا شد و قراقوینلوه‌ها را شکست داد. عموی خود، شیخ حسن بیگ و پسرش را به اتفاق عدهٔ زیادی از امرای قراقوینلو به اسارت درآورد. شاهزادگان آق قوینلو، شیخ حسن و پسرش را به قتل رساندند. خبر پیروزی اوزون حسن بیگ و قتل شیخ حسن در ماه آوریل به قاهره رسید. رستم ترخان پس از اطلاع از این موفقیت آق قوینلوه‌ها، شماری از نیروهایش را مأمور ادامهٔ محاصرهٔ ماردین کرد و خود به تعقیب اوزون حسن بیگ پرداخت. او نتوانست به یک پیروزی قطعی دست یابد و تمامی بهار و تابستان به زدوخوردهای بی اهمیت گذشت. جهانشاه که متوجه طولانی شدن این مسئله شد، برای پایان دادن به آن، نیرویی مهم را به فرماندهی پسرش محمدی میرزابه کمک رستم ترخان فرستاد. جهانگیر که پی برد در مقابل این نیرو یارای مقاومت نخواهد داشت، به داخل حصارهای «آمد» عقب نشست، و این شهر بشدت تحت محاصرهٔ قراقوینلوه‌ها قرار گرفت. جهانشاه از طرف دیگر، قلعهٔ ماردین و نیز سایر قلاع منطقهٔ دیاربکر را یکایک تحت محاصره داشت. استحکام حصارهای «آمد» و دفاع سخت مدافعان، تلاشهای رستم ترخان و سایر امرای قراقوینلو را بی ثمر کرد. اوزون حسن در اثنای محاصرهٔ قراقوینلوه‌ها به کمک برادرش جهانگیر آمد و به محاصره کنندگان حمله برد، اما موفق به شکستن خط محاصره نگردید.

تمامی فصل تابستان به زد و خوردهای آق قوینلوه‌ها و قراقوینلوه‌ها در مناطق مختلف دیاربکر سپری شد. از طرف دیگر سلیمان بیگ، پسر ذوالقدر اوغلی که با آق قوینلوه‌ها دوستی بیشتری داشت، و نیز نواب مرزی قلمرو سلطان مصر به آنها کمک می کردند.



جهانشاه برای جلوگیری از کمک به دشمنانش وارد حوالی خرپوت شد و نیروهای پیشقراولش را به جانب ملطیه اعزام داشت. در اواسط ماه دسامبر سال ۱۴۵۱، خیر حمله فرمانروای قراقوینلو به نیروهای ذوالقدر اوغلی به قاهره رسید. سلطان مصر برای کمک به نیروهای ذوالقدر اوغلی - که از حامیان وی بود - فرمانهایی برای تمامی نواب سوریه فرستاد. جهانشاه که مایل به تیرگی روابط فیما بین با مصر نبود، از این حمله صرف نظر کرد و فقط به زد و خورد با آق قوینلوها اکتفا نمود.

جهانشاه، قبلاً یعنی در سال ۱۴۵۰ م، زمانی که عازم حمله به دیار بکر بود، برای حفظ پایتختش تبریز، و تمامی آذربایجان از تعرض جغتایی ها (تیموریان) به اندازه کافی در آن منطقه نیرو گمارده بود. جان بیگم همسر جهانشاه که در تبریز اقامت داشت، به پسرش پیر بداق در بغداد پیغام فرستاده، او را نزد خود فراخواند. پیر بداق نزد مادر آمد و مدت یکسال به نیابت از پدرش در تبریز ماند. پیر بداق در عین اینکه فردی شجاع و جسور بود، بسیار ظالم و قسی القلب نیز بود. وی هنگام اقامت در تبریز دست به مصادره اموال مردم و ظلم به آنان زد. در پی شکایاتی که از وی نزد پدرش جهانشاه به عمل آمد، به بهانه غائله مشعشعیان، در تابستان سال ۱۴۵۱ م، فرمان داده شد که مجدداً به بغداد حرکت کند. پیر بداق پس از مراجعت به بغداد، همانند یک حکمران مستقل عمل کرد و سفرایی نزد سلطان مصر فرستاد. جهانشاه پس از اطلاع از تصمیم حمله سلطان بابر پسر بایسنقر - که پس از قتل برادرش محمد سلطان والی عراق عجم و فارس بر قدرتش در منطقه حکمرانی خود یعنی خراسان افزوده شده بود - به سرزمین و قلمرو خود او، و اینکه سلطان بابر به قصد حمله به قلمرو وی در بهار سال ۱۴۵۲ م. به ری آمده است، تصمیم گرفت مجادلات خود را با آق قوینلوها متوقف کرده، با آنها صلح نماید. او با ارسال پیغامهایی به فرماندهان خود فرمان بازگشت آنها را صادر کرد. از طرف دیگر با ارسال پیغامی به جهانگیر بیگ، پیشنهاد کرد که او را به عنوان متبوع و شهریار خود به رسمیت بشناسد. جهانشاه پس از آنکه پیشنهادش توسط جهانگیر

پذیرفته شد، برای اینکه او را کاملاً وابسته به خود کنند و با خیالی آسوده عازم شرق گردد، دختر جهانگیر بیگ را برای پسرش محمدی میرزا خواستگاری کرد. بدین ترتیب جنگ و زدو خورد بین دو طایفه ترکمن برادر که نزدیک به یک قرن به طور مداوم ادامه داشت و روز بروز نیز بر شدت آن افزوده می شد، موقتاً متوقف گردید.

از طرف دیگر عده ای از امرای جغتایی که در ملازمت سلطان محمد بودند و تمایلی به پیوستن به سلطان بابر نداشتند، به جهانشاه پناهنده شده، او را تشویق و تحریک به اشغال و تصرف عراق عجم و فارس می کردند. به دنبال قتل محمد سلطان در سال ۱۴۵۱ م، علی ممش (ماماش = مامش) والی وی در دزفول و شوشتر به پیربداق و نیز الوند، هردو، پیغام فرستاد و اطلاع داد که حاضر به تسلیم سرزمین سلطان محمد است. پیربداق سریعتر دست به کار شد و آنجا را به اشغال درآورد. الوند که از به دست آوردن امارت منطقه وی قطع امید کرده بود، به جغتایی ها پناهنده شد و با آنان به همکاری پرداخت.

بابر پسر بایسنقر نیز همانند شاهرخ و اخلافش عمل کرد و از ری نامه ای آمرانه برای جهانشاه فرستاد و از وی خواست تا او را همچون شاهرخ متبوع خود شناخته، مالیاتی را که در زمان شاهرخ پرداخت می کرد، برای وی نیز ارسال دارد. جهانشاه که خود را به مراتب برتر از وی می دانست، و از نابسامانی موجود در میان جغتایی ها اطلاع داشت؛ پس از برقراری صلح با آق قوینلوها در اواسط بهار وارد تبریز شد و تمامی نیروهایش را گرد آورد. پیربداق را، که از بغداد به تبریز آمده بود، به فرماندهی کل عده زیادی از امرا و فرماندهان کل منصوب کرده، او را مأمور فتح عراق عجم نمود. آیدین بیگ از فرماندهان وی ساوه را اشغال کرد و فرماندهش شیخ علی را به اسارت درآورد. پیربداق نیز شهر قم را تصرف نمود. در این میان، بابر که در اصفهان به سر می برد و در تدارک جنگ با جهانشاه بود، پس از اطلاع از اقدام برادرش علاءالدوله که در خراسان خود را سلطان اعلام کرده بود، به شتاب به خراسان بازگشت و دفاع از عراق عجم را به حال



خود گذاشت. این مسئله پیروزیهایی برای ترکمن ها به ارمغان آورد. پیربداق جرفادقان راز طریق جنگ به تصرف در آورد و بعد رو به جانب اصفهان نهاد. اهالی اصفهان که از اعمال ظالمانه جغتایی ها، که زمانی پدران و خانواده هایشان را به قتل رسانده بودند، نفرت پیدا کرده بودند، می خواستند به تابعیت جهانشاه که به عدالت و جوانمردی شهرت داشت، در آیند. بدین جهت محمد دارا قی از بزرگان و معتمدان شهر رافرستاده، اعلام کردند که حاضر به تسلیم اند. در این موقع، حدود ده هزار نفر از سربازان جغتایی که دفاع از اصفهان را برعهده داشتند، به کنار زنده رود آمدند. ولی اهالی اصفهان، ضمن اینکه خود را برای دفاع در مقابل جغتایی ها آماده می کردند، به پیر بداق که در جربادقان به سر می برد، پیغام فرستادند که هر چه زودتر خود را به اصفهان برساند. جغتایی ها پس از اطلاع از نزدیک شدن ترکمنها، شبانه عقب نشسته، راه شیراز را در پیش گرفتند. ترکمنها وارد اصفهان شدند. پیربداق عده ای از بزرگان شهر را همراه خود برداشته، با تمام قوا به طرف شیراز حرکت کرد. میرزا سنجر که به عنوان نماینده بابر در شیراز گمارده شده بود، به کرمان فرار کرد. میرزا خلیل جانشین وی نیز در آنجا مورد استقبال قرار نگرفت و به خراسان گریخت، و شهر شیراز و بعد تمامی منطقه فارس به اشغال پیربداق درآمد و جهانشاه پس از این جریان، سفرایی نزد سلطان مصر فرستاد و پیروزی و فتوحاتش را به اطلاع وی رساند.

بابر که در خراسان سرگرم مجادله با برادرش علاءالدوله بود، دیگر فرصت اشتغال به امور عراق عجم و فارس را نداشت. وی سرانجام رقیبش علاءالدوله را شکست داد. علاءالدوله نیز در سال ۱۴۵۳ م. وارد ری شده، به جهانشاه پناهنده شد.

پس از اشغال اصفهان تمامی شهرهای عراق عجم که کاشان در رأس آنها قرار داشت، به دست جهانشاه افتاد. جهانشاه علاوه بر منطقه عراق عرب، فارس را نیز به پیربداق واگذار کرد، و والیگری عراق عجم را نیز به پسرکهرترش محمدی میرزا داد. بعد از ورود محمدی میرزا به اصفهان به سبب صفرسن تمامی امور توسط اتابکش صفرشاه به انجام

رسید۔ این شخص ظالم و آزمند، بزرگان و ثروتمندان اصفہان را بہ بہانہ و اتہام داشتن مکاتبہ و رابطہ با بابر، و دعوت از وی برای باز آمدن بہ اصفہان، زندانی کرد و مراتب را بہ جہانشاہ اطلاع داد۔ جہانشاہ کہ در موضع خواجه حسن ماضی بود، دستور تخریب حصارہای شہر را بہ حسن توقچی داد۔ جہانشاہ پس از ورود بہ اصفہان در بہار سال ۱۴۵۳ م، بزرگان اصفہان را کہ زندانی بودند، میان امرایش تقسیم کرد و دستور داد تا خانوادہ های آنان را نیز بہ قلاع آذربایجان تبعید کردہ، زندانی کنند، و مبلغ سہ ہزار تومان بہ عنوان مال الامان برای اصفہانیان جریمہ مقرر گردانید۔ اما تحصیلدارش ظالمانہ تر عمل کردہ، مبلغی حدود دہ ہزار تومان گرفت و شہر را لخت کرد۔ اہالی اصفہان کہ از این عمل قراوینلوها نفرت پیدا کردہ بودند، رفتن جہانشاہ بہ بیلاق ساوجبلاغ را فرصتی مغتنم شمردہ، بہ بابر اطلاع دادند ہر چہ زودتر خود را برسانند۔ تا شہر را تسلیم وی کنند۔ بابر کہ بہ قصد اصفہان بہ راہ افتادہ بود، چون اطلاع حاصل کرد سلطان ابوسعید عازم حملہ بہ سرزمین اوست، ناچار از نیمہ راہ بازگشت۔ از طرف دیگر جہانشاہ پس از اطلاع از عصیان مردم اصفہان، پسرش محمدی میرزا را کہ ہمراہش بود، در رأس نیروہایش قرار دادہ، دستور تأدیب مردم اصفہان را بہ وی داد۔

در این هنگام، سید محمد مشعشع با استفادہ از حضور پیربداق در ایران و قلت نیرو در بغداد پسرش سید علی را مأمور اشغال و تسخیر بغداد کرد۔ سید علی با نیروہایی کہ از قبایل مختلف عرب گرد آورده بود، شہر واسط را بہ اشغال در آورد، بعد نیز کربلا و نجف را تسخیر، اموال و اشیای گرانبہایی را کہ از قرنہا بدین سو در مشاہد و خانقاہها گرد آمدہ بود، غصب نمود و بہ بصرہ فرستاد۔ کاروان حج را کہ از ایران حرکت کردہ بود، غارت کرد۔ سید علی نیروہایی را کہ بہ فرماندہی دود بیگ از بغداد حرکت کردہ بودند، شکست داد و بہ حلہ ہجوم برد و پس از تصرف آنجا نزد پدرش بازگشت (۱۴۵۳ م)۔

با اینکہ میرزا سنجر کہ از جانب بابر میرزا اعزام شدہ بود، در سال ۱۴۵۴ م . موفق بہ



اشغال کرمان گردید، ولی شاهزاده پیربداق که در شیراز بود، بسرعت خود را بدو رسانده، او را شکست داد و آن منطقه را کاملاً تصرف نمود. پیر بdaq به توصیه مادرش که در آن هنگام در یزد اقامت داشت، کرمان را به برادر کهنترش یوسف واگذار کرد و خود به شیراز بازگشت. اما پیرقلی کوکلناش و مردین علی - از صاحب منصبانی که پیربداق آنها را در التزام برادرش یوسف قرارداد داده بود - اشراف و اعیان کرمان را به شیراز تبعید کردند. جهانشاه پس از اطلاع از این امر، ناخشنودی و نارضایتی خود را اعلام داشت و نه تنها تبعیدیان را بازگرداند، بلکه با ارسال پول و غلات به کرمان، سعی کرد خسارات وارده به مردم کرمان را جبران نموده، دل آنان را به دست آورد. اما اندک مدتی بعد، شاهزاده الوند که به اتفاق برادرش قاسم در التزام بایرقرارگرفته بود، به کرمان آمد و برخی از قلاع آنجا را به اشغال درآورد، و نیروهایی را که توسط پسرعمویش پیربداق برای حمله به وی اعزام شده بودند، شکست داد. با این همه چون در مقابل پیربداق که شخصاً عازم سرکوبی اش شد تاب مقاومت نیاورد، به سیستان گریخت و سرانجام نیز دستگیر و به قتل رسید (۱۴۵۷ م).

سید محمد مشعشع که از پیروزی سال قبل خود امیدواری بیشتری پیدا کرده بود، در سال ۱۴۵۴ م. پسرش را مأمور تعرض و حمله به خوزستان نمود. سید علی موفق به تصرف اهواز، دزفول و شوشتر (تمامی منطقه خوزستان) گردید. جهانشاه که در صدد پایان دادن به غائله مشعشعیان بود، علی شوکور (شکور) بیگ، یکی از بزرگترین فرماندهان و امرای خود را در رأس نیرویی مهم قرارداد، مأمور حمله به آنان نمود. ولی به سبب مقاومت شدید و استحکام بیش از حد قلاع، تأدیب مشعشعیان قرمطی ممکن نشد. جهانشاه مدتی بعد، علی شوکور بیگ را مأمور حمله به اوزون حسن بیگ کرد و تأدیب و سرکوبی مشعشعیان را به عهده پسرش پیر بdaq که علاوه بر فارس، والیگری عراق عرب را نیز داشت، واگذار کرد. هنگامی که فعالیت مشعشعیان علی اللهی در میان اعراب سرزمینهای جنوبی ادامه داشت. در شمال (آذربایجان و اران) نیز

تبلیغات اهل تشیع رو به گسترش بود. سلطان جهانشاه متوجه شد که این تبلیغات در میان بخشی از طوایف و قبایل ترکمن گسترش یافته ، ترکمنها را که ستون و تکیه گاه وی شمرده می شدند و از تابعین خود وی بودند، تحت تأثیر قراردادده است و آنان رسماً به خصومت با دولتش - که دین رسمی شان تسنن بود - می پردازند. این امر سبب نگرانی وی شد و به همین جهت نیز آنها را به همراه رئیس و شیخ شان یعنی جنید بن ابراهیم صفوی ، از سرزمین خود اخراج کرد. شیخ جنید با حدود ده هزار نفر از این ترکمنها به قلمرو آق قوینلوها مهاجرت کرد، و نزد اوزون حسن بیگ رفت که در اواخر سال ۱۴۵۲ م. پس از تصرف شهر «آمد» اکثر ملت و اولوس آق قوینلوها را به دور خودگرد آورده ، موفق شده بود بخش اعظم سرزمین جدش قرایولوک را به تصرف خود درآورد. او به اوزون حسن بیگ که با برادرش جهانگیر در مجادله و منازعه بود، کمک کرد (۱۴۵۵ م).

پیر بداق که مأمور سرکوبی مشعشعیان شده بود، در سال ۱۴۵۵ م.، توسط امرایش شهرهای ساحلی فرات را اشغال کرد و به عمران و آبادی شهر حله که ویران شده بود، پرداخت. فرمانده مشعشعیان در سال ۱۴۵۶ م، بر جرأت و جسارت خود افزوده، در راستای دجله به تعرض و ویران کردن منطقه ساحلی آن پرداخت ، قصبه های مهرروز، بعقوبه و سلمان فارسی را تخریب نمود. ولی چون پی برد که نیرویی از جانب بغداد عازم حمله به اوست، مجبور به عقب نشینی به جانب بصره گردید. در اواخر ماه ژوئیه همان سال، یکی از سفرای پیربداق وارد قاهره شد و نامه ولی نعمتش را به سلطان ملک اشرف اینال تقدیم داشت .

در اواخر ماه نوامبر همان سال سفیر جهانشاه نیز وارد قاهره شد، و نامه جهانشاه را تسلیم سلطان نمود. جهانشاه در نامه اش از سلطان خواهان تسلیم حسن بن سالم دوگرنایب عجلون شده، در پایان نامه اش نیز از اعمال و اقدامات اوزون حسن بیگ که با اعتماد و پشتیبانی سلطان در مناطق نزدیک قلمرو وی دست به اعمال و رفتاری

تاریخ شاه سلطانی

حسن بیگ



ناشایست می زد، شکایت کرده بود. سلطان نیز در پاسخی که نوشت، اعلام داشت تسلیم حسن بن سالم دوگر فقط در مقابل اعزام عربشاه، از امرایش امکان پذیر است و اضافه کرده بود که اوزون حسن بیگ دارای آنچنان شخصیتی نیست که ارزش شکایت را داشته باشد و هر یک از والیانش در سوریه به آسانی قادر به مقابله با وی خواهند بود.

سید علی، فرمانده مشعشعیان در سال ۱۴۵۷ م، از کوههای لیکویه گذشت و با اینکه به محاصره بهبهان پرداخت، بر اثر اصابت تیری، زخمی شد. همراهانش ناچار عقب نشینی کردند، ولی با تهاجم پیر بداق که از شیراز آمده بود، مواجه شدند و به جانب هویزه عقب نشستند. اما سید علی که زخمی بود، دستگیر گردید و به قتل رسید. با اینکه پس از این مسئله، نیرویی دیگر از جانب بغداد مأمور وارد کردن ضربه ای دیگر به مشعشعیان شد، اما سید محمد پدر سید علی مقتول و مؤسس آیین مشعشعیان این نیرو را پراکنده کرد و آنها را تا شهر واسط تعقیب نمود. او اکثر آنها را یا از میان برد یا به اسارت درآورد، به طوری که می توان گفت فرمانده اردوی مذکور یکه و تنها موفق به فرار به بغداد گردید.

جهانشاه به جهانگیر بیگ که برای دریافت کمک و به قصد شکایت از مظالم برادرش اوزون حسن بیگ، و باز پس گرفتن سرزمین قبلی خود نزد وی - که پدرشوهر دخترش بود - رفته بود، کمک فراوانی کرد. جهانشاه در بهار سال ۱۴۵۷ م، متجاوز از ۲۰ هزار نفر سواره نظام را تحت فرمان امرای بزرگ خود، همراه جهانگیر بیگ اعزام داشت. جهانگیر بیگ در جنگی سخت با برادرش اوزون حسن بیگ - که مریدان شیعی شیخ جنید نیز همراهش بودند - در حوالی ماردین شکست خورد و بخشی از سربازان جهانشاه همراه فرماندهان خود به اسارت اوزون حسن بیگ درآمدند.^۱ اوزون حسن بیگ از میان فرماندهان به اسارت درآمده قراقوینلوها، رستم ترخان را که دشمن

۱. در خصوص نامه ای که طی آن اوزون حسن بیگ این پیروزی خود را به سلطان محمد فاتح اطلاع داد، ر.ک.به: کتابخانه اسعد افندی، مجموعه شماره ۳۳۶۹، ص ۲۸۱ و بعد.



بی امان خود می دانست، به قتل رساند و بقیه را زندانی کرد. یک سال بعد هنگامی که با جہانشاہ صلح نمود، آنها را باز پس فرستاد.

در این میان، جہانشاہ چون از منازعات و تشتتہایی کہ بین اولاد و احفاد تیمور در خراسان ظہور کردہ بود، اطلاع حاصل کرد، تصمیم بہ تصرف خراسان گرفت، لذا نسبت بہ مسئلہ آق قوینلوہا از خود اہمال نشان داد. سلطان بابر فرمانروای خراسان در سال ۱۴۵۷ م، فوت کرد، و میان جانشین او شاہ محمود، و ابراہیم پسر علاءالدولہ یعنی پسر عمویش، و نیز سلطان ابوسعید فرمانروای ماوراءالنہر مجادلات آغاز شدہ بود. جہانشاہ با استفادہ از این مجادلات و منازعات، وارد ری شد و در پائیز همان سال، پسرش محمدی میرزا، و امیر با یزید بن بسطام چاکرلو را مأمور فتح دامغان نمود. امرای مازندران، رستمدر و ہزار جریب نیز در رکاب شاہزادہ مذکور بودند. نصرت الدین سمنان والی دامغان، چون امکان مقاومت در برابر آنها را در خود ندید، شہر را تسلیم کرد و خود بہ ہرات رفت.

جہانشاہ کہ در سال ۱۴۵۸ م، لشکریان خود را در ری گرد آورده و نظم بخشیدہ بود، بہ تشویق بابا حسن کارقین کہ والی تیموریان در جرجان بود، خود را آمادہ تصرف آن منطقہ نمود. پسرش محمدی میرزا و امیر ابوالفتح چاکرلو را در رأس نیروہای پیشقراول بہ جلو فرستاد و جرجان را اشغال نمود و در جنگی کہ با ابراہیم پسر سلطان علاءالدولہ کرد، پیروز گردید. بہ دنبال این پیروزی، ترکمنہای خوارزم و منقشلاق، و نیز جلایریان آن منطقہ از در اطاعت از جہانشاہ درآمدند. جہانشاہ سپس با اعزام پسرش محمدی میرزا بہ جلو، مشہد، نیشابور و خراسان غربی را اشغال کرد. در این بین، قاسم پسر برادرش اسکندر کہ گفتہ شد قبلاً بہ خراسان فرار کردہ بود، با خلیل حکمران سیستان متحد شد و پس از ورود جہانشاہ بہ خراسان، خود را آمادہ تصرف ہرات پایتخت تیموریان نمود و پیرزادہ بیگ بخاری را بہ عنوان فرماندہ پیشقراولان فرستاد. عدہ ای از امرا و اشراف ہرات، کہ سلطان ابراہیم و پدرش علاءالدولہ در رأس آنها قرار داشتند، بہ



محض نزدیک شدن پیرزادہ بیگ بخاری بہ شہر، از شہر فرار کردند و سایر امرا بہ اتفاق اہالی شہر بہ استقبال آمدند۔ بعد جہانشاہ در ۲۵ ژوئن همان سال با شکوہ بسیار وارد ہرات گردید و بہ نامش خطبہ خواندہ شد۔ علما و اشراف را مورد مرحمت و تفقد قرارداد و بامردم با مہربانی رفتار کرد۔ بویژہ امیر بایزید چاکرلو، دیوان بیگ دولت قراقوینلوہا، در جلب رضایت ہمہ اقدام ورزید و بہ بازگرداندن فراریان پرداخت۔ جہانشاہ خراسان را تصرف کرد و سعی نمود تا خود را خلف شاہرخ نشان دہد۔ او خاطرہ شاہرخ این فرمانروای بزرگ و ولینعمتش را بس گرامی داشت و همانند مقررات و قوانین وی عمل نمود۔ احکام و فرامین وی را کہ برای انجام مقاصدش بہ زبانہای فارسی و ترکی صادر شدہ بود، توشیح نمود۔ رفتار و اعمال متین و عادلانہ جہانشاہ در ہرات، کہ بہ خلاف رفتار تمامی فرمانروایان پیشین بود، در ہمہ جا زبانزد شد و این امر سبب بازگشتن کسانی گردید کہ بہ حوالی ہرات و نقاط مختلف دیگر فرار کردہ بودند۔ جہانشاہ مدتی بعد، از تمامی حکمرانان و حتی میرزا سنجر و برخی از شاہزادگان تیموری کہ برایشان فتحنامہ فرستادہ بود، نامہ ہای تبریک آمیز دریافت کرد۔ علاءالدولہ شخصاً وارد ہرات شد و از جہانشاہ اطاعت کرد۔ جہانشاہ دیگر فقط از سلطان ابوسعید فرمانروای ماوراءالنہر نگرانی داشت۔ سلطان ابوسعید کہ در پائیز در رأس تمامی قوای خود قرار گرفتہ بہ بلخ آمدہ بود، قرارگاہش را در کنار رود مرغاب برپا داشت و خود را آمادہ مقابلہ و جنگ با جہانشاہ نمود کہ در سرزمینی بیگانہ، خود و اردویش را محصور در میان - سایر شاہزادگان جغتایی می دید۔ در اردوی جہانشاہ، شایعاتی مبالغہ آمیز در خصوص نیروہای جغتایی پراکندہ شدہ بود۔ بدین جہت جہانشاہ پسرش یوسف والی کرمان، و نیز پیر بذاق والی فارس و عراق عرب را با تمام نیروہایشان بہ خراسان فراخواند۔ فرارسیدن پیر بذاق کہ بہ جسارت و شجاعت اشتہار داشت، ہمراہ با ۱۸ ہزار نفر سوارہ نظام، سبب تقویت روحیہ جہانشاہ و اردویش کہ رو بہ ضعف نہادہ بود، گردید۔ در ماہ رمضان (ژوئیہ - اوت) جہانشاہ کہ قلعہ



اختیارالدین را وادار به تسلیم کرده بود، پس از رسیدن به مناطق هرات - رود وکروخ و تصرف آنها وارد مرتع دستان که اردویش آنجا مستقر شده بود، گردید. در ۲۰ اکتبر، که مصادف با عید قربان بود، شاهزادگان و امرا و سفرا را به حضور پذیرفت. در این مراسم، با سفرای سلطان ابوسعید نیز ملاقات کرد و در بازگشت سفرای مذکور، وزیرش نظام الدین آشور را همراه آنها نزد سلطان ابوسعید فرستاد. نظام الدین با سلطان ابوسعید نیز ملاقات و مذاکره کرد و پس از رسیدن به توافق درباره صلح، مراجعت نمود. جهانشاه پس از اطلاع از خبر صلح با ابوسعید، قرارگاهش را رها کرد و برای گذراندن زمستان رو به جانب هرات نهاد. هنگام رسیدن به کوه مختار که در شمال شهر قرار داشت، از اینکه اطلاع یافت سلطان ابوسعید از قرارگاهش واقع در کنار رود مرغاب حرکت کرده و رو به جانب هرات نهاده است، شگفت زده شد. لذا به قصد جنگ با وی بلافاصله به حرکت درآمد، و در حوالی یحیی آباد اردو زد، و پسرش پیربداق را همراه با بخشی از نیروهایش به جلو فرستاد. نیروهای پیشقراول این شاهزاده از جفتایی ها شکست خورد. پیربداق با ارسال پیغامی به پدرش، از وی درخواست کرد تا به وی اجازه دهد که به جفتایی ها حمله کند. ولی در این بین جهانشاه با اعزام ابوالفتح چاکرلو، اجازه جنگ به پسرش نداد. در این بین جهانشاه اطلاع یافت که پسرش حسنعلی، که به جرم عصیان در قلعه ماکو زندانش کرده بود، از زندان فرار کرده، پس از اشغال تبریز اعلام سلطنت نموده است. بدین جهت مانند در خراسان رابی ثمر دانست و تصمیم به صلح با ابوسعید و مراجعت به آذربایجان گرفت. در واقع نیز علت اقدام جسارت آمیز اخیر ابوسعید که تا آن موقع آرام نشسته و دم از صلح می زد، این بود که وی قبل از جهانشاه از اقدام به عصیان حسنعلی اطلاع یافته بود. جهانشاه، نظام الدین آشور را برای مذاکرات صلح نزد ابوسعید فرستاد، و قرار بر این شد که جهانشاه خراسان را تخلیه و ترک کند، اما فارس، عراق عجم و کرمان را که تسخیر کرده بود، در تصرف خود نگاه دارد.



و همراه با تمامی اردویش راهی نیشابور گردید. پس از رسیدن به نیشابور، اجازه داد که پسرانش به محل حکمرانی خود بازگردند. یوسف به کرمان بازگشت. اما پیربداق چون از یک طرف نسبت به این مسئله که جهانشاه پسر دیگرش محمدی میرزا را هیچ گاه از خود دور نکرده، همیشه همراه خود داشت و در مراسم به رغم اینکه برادر کهنتر وی بود نیز حق تقدم به او داده می شد، حسادت می کرد و از طرف دیگر، پدرش اجازه حمله به سلطان ابوسعید را به او نداد، دچار سوءتعبیر شد و چنین پنداشت که پدرش در حق وی اهمال کرده، می خواهد به جای او که حق ولیعهدی دارد و وارث واقعی است، در موفقیتها و پیشرفت و گسترش کشور نقش اصلی را بر عهده داشته است و در بین امرای سربازان نیز به عنوان یک قهرمان از شهرتی افسانه ای برخوردار می باشد، برادر کوچک وی محمدی میرزا را جانشین خود کند. بدین جهت تصمیم گرفت به محض یافتن فرصتی مناسب دست به قیام بزند. حتی هنگامی که پدرش را ترک گفته، به شیراز می آمد، با گرفتن مالیاتهای سنگین از شهرهای سرراهش از جمله یزد و اصفهان اقدام به سرکشی نمود.

حسنعلی که هنگام حضور پدرش جهانشاه در خراسان از قلعهٔ ماکو فرار کرده بود، محمود بیگ پسر قرابولوک (آق قوینلو) را که همانند وی زندانی بود و نیز عربشاه آیین لوی یکی از امرای نیز آزاد نمود و پس از آنکه نیروهایی را به دور خود جمع کرد، وارد تبریز شده، خود را سلطان اعلام کرد. محمود بیگ و قلیچ ارسلان از شاهزادگان آق قوینلو را نیز مأمور تصرف اردبیل نمود. اما آنها پس از ترک حسنعلی، به جهانشاه که تازه وارد عراق عجم شده بود، ملحق شدند. جهانشاه در اوایل سال ۱۴۵۹ م. به ورامین رسید و برخی از امرایش را به ایلغار به تبریز فرستاد. حسنعلی پس از اطلاع از این امر، خسون اوغلی از امرای خود را به دفاع از شهر گمارد و خود به قلعهٔ ماکو عقب نشست. خسون اوغلی نزدیک آب شور شکست خورد و امرای جهانشاه به سهولت وارد تبریز شدند. اندک مدتی بعد، جهانشاه نیز به تبریز آمد و عربشاه را که از حسنعلی



گسیخته و بہ وی ملحق شدہ بود، بہ دیوان بیگی منصوب داشت و عدہای از امرا را کہ بہ پسرش پیوستہ بودند، بہ قتل رساند. بافرستادن نشان برای پسرش کہ در ماکو محاصرہ شدہ بود، بہ وی اطلاع داد چنانچہ وزیر و برخی از امرا را کہ سبب بروز این فتنہ شدہ بودند، بہ قتل رساند، او را مورد عفو قرار خواہد داد. حسنعلی بہ دنبال این پیغام، وزیرش شمس الدین و عدہای از امرا بہ قتل رساند و سرہایشان را نزد پدرش فرستاد. جہانشاہ با فرستادن دخترش نزد حسنعلی کہ از آمدن نزد وی وحشت داشت، بہ او اطمینان دادہ، موفق شد او را نزد خود آورد. مدتی بعد در فصل بہار کہ جہانشاہ عازم بیلاق سہند بود و پسرش را نیز ہمراہ داشت، ہنگام شکار دستور دستگیری و قتل وی را صادر کرد. حسنعلی کہ مورد تعقیب امرا قرار گرفتہ بود، بہ سختی موفق بہ نجات خود شد و بہ حرم (اندرون) پناہ برد، و با میانجیگری جان بیگم نامادریش، از مرگ نجات یافت. جہانشاہ برای اینکہ برای پسر دیگرش پیربداق کہ بکلی باوی قطع رابطہ کردہ و حالت شورشگرانہای بخود گرفتہ بود، رقیبی بہ وجود آورد، والیگری عراق عرب را کہ در ادارہٴ پیربداق بود، بہ حسنعلی واگذر کرد و او را ہمراہ جان بیگم بہ بغداد فرستاد. امرایی کہ از جانب پیربداق حفاظت از بغداد را بر عہدہ داشتند، اجازہٴ ورود بہ بغداد را بدانان ندادند. حسنعلی ناچار بہ سورہ رفت، اما جان بیگم ہمسر جہانشاہ ہنگام بازگشت موفق گردید پنجاہ ہزار چادر (خانوار) از ترکمنہای تابع پیربداق را کہ در عراق بہ سرمای بردند و قراولوس نامیدہ می شدند و نیز عدہای از طوایف ترک را بہ آذربایجان کوچ دہد.

ہنگام اشتغال جہانشاہ بہ مسائل آذربایجان، ابوالغازی حسین بایقرا کہ در آن زمان براستراہاد حاکمیت داشت، ہمراہ با نیروہایی کہ گرد آورده بود، بہ جرجان حملہ کرد و حسین بیگ والی جہانشاہ در جرجان را - کہ رئیس یکی از مهمترین طوایف ترکمن و بزرگ قراقوینلوہا یعنی سعدلو بود - شکست دادہ، باکشتن وی موفق بہ متواری کردن ترکمنہای آن منطقہ گردید (۱۴۵۹ م). جہانشاہ از یک طرف بہ سبب اینکہ سلطان



ابوسعید که درگیر مبارزه با عموزادگانش بویژه سلطان حسین بایقرا بود، و از جانب دیگر به خاطر اوزون حسن بیگ آق قوینلو که روز بروز نیرومند تر می شد و احتمال حمله اش می رفت، و نیز برای آرام کردن فرزندانش که موضع عصیانگرانه ای پیش گرفته بودند، به اتخاذ تدبیر پرداخت و خواه ناخواه سیاست دوستانه ای در پیش گرفت. اتخاذ چنین سیاستی سبب گردید سفرای متمادیا در رفت و آمد باشند. عبدالرزاق سمرقندی می نویسد که سفرای جهانشاه در سالهای ۸۶۵ هـ.ق / ۱۴۶۱ م، ۸۶۷ هـ.ق / ۱۴۶۳ م، ۸۶۹ هـ.ق / ۱۴۶۵ م. و ۸۷۱ هـ.ق. / ۱۴۶۶ م. راهی هرات شده، مورد احترام قرار گرفتند. پسران جهانشاه نیز که والیگری نقاط مختلف را برعهده داشتند. سفیرانی نزد سلطان ابوسعید فرستادند.

عبدالرزاق سمرقندی از وقایع نگاران آن دوره، ضمن اشاره مفصلی به عمران و آبادی آذربایجان، بویژه تبریز که در سایه حکومت عادلانه و مدیریت خوب جهانشاه صورت گرفته بود، از مظالم بی حد و حصر پسرش محمدی میرزا والی عراق عجم که در اصفهان اقامت داشت سخن رانده، می نویسد که اتباع و رعایایش از ظلم و ستم وی به ستوه آمده بودند و خود محمدی میرزا اوقاتش را به فسق و فجور می گذراند. همچنین در تاریخ غیاثی نیز که در آن دوره نوشته شده است، از عصیان مردم اصفهان در سال ۸۶۶ هـ.ق / ۱۴۶۲ م، و تأدیب مردم این شهر توسط جهانشاه سخن رفته است. به نظر می رسد که مظالم محمدی میرزا سبب این عصیان شده بود.

از طرف دیگر شاهزاده پیربداق که از مدتها قبل پیوند و روابطش را با پدرش جهانشاه قطع کرده و به تدارک جنگ مشغول بود، او نیز در شیراز اوقاتش را به شعر و شراب داده بود و به تمام معنی همانند یک امیرمستقل عمل می نمود. جهانشاه که از این حرکات و اعمال پسرش بیزار بود و تا حدی هم احساس نگرانی می کرد. پاسخ منفی او به فراخوانی پدر و رد پیشنهادش در مورد اینکه به حکمرانی یکی از ایالات، عراق عرب یا فارس قناعت کند را حمل بر عصیان آشکار وی کرد، چون در آن زمان در



اصفهان به سر می برد، به علت مسدود بودن گذرگاههای موجود بر سر راه آذربایجان و اصفهان، برای رسیدن به فارس، با گردآوری نیروهایش به نبرد رفت، از آنجا از طریق ابرقو و یوانات رو به جانب شیراز نهاد. نیروهای اعزامی از جانب پیربداق در نزدیکی قصر زرد، مغلوب نیروهای جهانشاه به فرماندهی محمدی میرزا شدند. پس از شکست، تعدادی از امرای پیربداق که در رأس آنها ابراهیم بیگ پسر شادی بیگ قرار داشت، او را ترک گفته، به جهانشاه پناهنده شدند. پیربداق که از این مسئله دچار یاس شده بود، مایل به صلح گردید. مادرش جان بیگم به شیراز رفت و با وی ملاقات کرد و او را قانع ساخت تا از فارس صرفنظر کرده، به بغداد قناعت کند. پیربداق که در معابر صعب العبور ماهین و تنگ براق آماده دفاع شده بود، از مقاومت دست کشید و به شوستر عقب نشست و از آنجا به بغداد رفت. پیربداق هنگام ترک شیراز عده زیادی از علما، شعرا، و ارباب حرف و فن را به زور و یا به دلخواه خودشان همراه خود برد. از میان آنها با اینکه جلال الاسلام صاعدی موفق به فرار شد، ولی صدرالدین عبدالرحمان کرمانی هنگام فرار دستگیر شد و به دستور پیربداق در دجله خفه اش کردند.

اکابر و بزرگان شیراز، که در زمان حکمرانی پیربداق به خاطر اعتیادشان بازداشت شده بودند، کتابهایی درباره شعر و ادبیات، به عنوان، «رسم القوم» تقدیم جهانشاه که حدود اواسط پائیز سال ۸۶۷ ه ق / ۱۴۶۲ م، وارد شیراز شد، نمودند. جهانشاه نسبت به علما و شعرای شیراز که بواقع در آن زمان مرکز علم و ادبیات محسوب می شد، لطف و مرحمت زیادی نموده، آنها را مورد احترام فراوانی قرارداد. در تخت فردوس که به خاطر والی سلجوقی آن را تخت قراجه نامیده بودند، ضیافتی به افتخار تمامی بزرگان شیراز برپا داشت، که حضور علمایی نظیر شاه نورالدین نعمت الله ثانی، جمال الدین محمد ترکه اصفهانی و شرف الدین حسن شاه در میان حاضران در آن ضیافت شایان توجه است. جهانشاه پس از آنکه دستور داد مبلغ ۵۰ هزار تنکه^۱ از خزانه شاهرخ که به



وی منتقل شده بود، وقف نیازهای علما و سادات شیراز نمایند، مدتی در این شهر ماند و اوقات خود را با صمیمیت هر چه تمامتر صرف مباحثه با علما و شعرا نمود. او منطقه فارس را به مرکزیت شیراز به پسرش یوسف والی کرمان ملقب به ضیاءالدین واگذار کرد و با الحاق بوانات به کرمان، این ایالت را نیز به کوچکترین پسرش ابوالقاسم داد. کازرون و حوالیش را نیز به عنوان پاداش این جنگ به صورت اقطاع به پسرش محمدی میرزا والی عراق عجم واگذار نمود. شهرها و قلاع موجود در این منطقه از دست امرای پیر بداق گرفته شد و به عنوان اقطاع به امرایی که در رأس آنها شاه علی بیگ، شهسوار بیگ، ولالا (الله) صفرشاه قرار داشتند، واگذار گردید. جهانشاه پس از انجام این کارها منطقه فارس را ترک گفت و به عراق عجم بازگشت و وارد شهر قم گردید. زمستان را در این شهر گذرانده، سفرایی نزد سلطان ابوسعید که در آن تاریخ قلعه شاهرخیه (فناکت) را در محاصره داشت، فرستاد و او را در جریان اوضاع قرارداد (۱۴۶۳ م).

یوسف میرزا خوش اخلاقترین فرد از میان پسران جهانشاه بود که در سایه حکومت عادلانه، نجابت، رحم دلی و احترام به علما و شاعران، مردم فارس یعنی منطقه تحت اداره اش را از خود راضی نگهداشته بود. در این بین حسنعلی که در سوریه به سر می برد، آنجا را ترک گفته به اوزون حسن بیگ پناهنده شد. پس از مدتی اقامت نزد وی به قصد تقاضای عفو نزد پدرش جهانشاه رفت. ولی چون مورد عفو قرار نگرفت، بازگشت و تصمیم گرفت مجدداً نزد فرمانروای آق قویونلوها باز گردد. اما اوزون حسن بیگ به سبب ترس از جهانشاه و نفرت از سیرت زشت حسنعلی به او اجازه ورود به قلمروش را نداد و حسنعلی ناچار به بغداد رفت و از جانب برادرش پیربداق با احترام پذیرفته شد، این امر، از یک طرف سبب بی اعتمادی جهانشاه نسبت به پسرش و افزایش نفرتش به وی گردید و از طرف دیگر، اتحاد دو پسر مخالفش، او را کاملاً نگران کرده، به تردید انداخت و ناچار به اتخاذ تدابیر لازم و قاطع پرداخت.

جهانشاه هنگامی که طایفه دخارلو، یکی از طوایف تشکیل دهنده قبیله قراقوینلوها،



می خواستند قلعه بایبورد را که در سال ۱۴۶۴ م، به دست آنان افتاده بود، به وی تسلیم کنند، پیغامی برای محافظان قلعه فرستاد. ولی آنها اظهار داشتند که چون قلعه در میان سرزمین و قلمرو اوزون حسن بیگ قرار دارد، به سبب هراسی که از فرمانروای آق قویینلویا دارند، جرأت تسلیم قلعه را ندارند. اندک زمانی بعد، به اوزون حسن بیگ که آنها را تحت فشار قرار داده بود، در خصوص تسلیم قلعه پیغام فرستادند. اوزون حسن بیگ اطلاع داد که فقط در صورت رضایت و فرمان جهانشاه فرمانروای بزرگ قراقویینلویا حاضر به تحویل گرفتن و تصرف قلعه می باشد. جهانشاه که در موقعیت دشواری قرار گرفته بود، اطلاع یافت که پسرش پیربداق در صدد تهیه و تدارک جنگی علیه وی بوده، با کشورهای بیگانه علیه پدر در تماس و مکاتبه است. چون در چنین موقعیتی تمایلی به برهم زدن روابط با آق قویینلویا و جنگیدن با آنها نداشت، برای حفظ آبرو و حیثیت خود فرمانی مبنی بر واگذاری قلعه به اوزون حسن بیگ فرستاد و در پی این فرمان، آق قویینلویا قلعه بایبورد را تحویل گرفتند. بدین ترتیب جهانشاه هم موفق به جلوگیری از بروز جنگ شد، و هم اینکه خود را به عنوان متبوع و شهریار آق قویینلویا به دیگران شناساند. وانگهی شکایت علیه پیربداق بتدیج رو به افزایش بود. در واقع پیربداق پس از ورود به بغداد، مبلغ ۱۸ هزار تومان مالیات بر عهده اهالی بغداد نهاد و کسانی را که از پرداخت مالیات مذکور خودداری کردند، محکوم به شکنجه نمود و مظالم زیادی نسبت به آنها روا داشت. به رغم توصیه و پیامهایی که جهانشاه ارسال داشت، وی به اعمال ظالمانه اش ادامه داد. جهانشاه که اطلاع یافت پیربداق نیز همانند عموهایش شاه محمد و اسپان (اسپند) میرزا اعمال ظالمانه افراطی توأم با بیعاری و عیاشی پیشه کرده است، و مانند آنها در فسق و فجور روزگار می گذارند، در مقام پند و اندرز به وی برآمد. اما این قبیل پیغامها نه تنها نتیجه ای نداد، بلکه برگستاخی پیربداق افزود. جهانشاه با ارسال نامه هایی به سرزمینهای همجوار بویژه برای سلطان ابوسعید، نامه هایی نیز در خصوص اصلاح رفتار و اعمال برای پیربداق فرستاد. اما هیچ نتیجه ای از این



اقدامات خود نگرفت. بدین جهت جهانشاه به ظاهر برای قشلاق در عراق عرب و در حقیقت برای تأدیب پسرش پیربداق در پائیز سال ۱۴۶۴ م، از بیلاق خرقان به حرکت در آمد. هنگام ورود به همدان نیروهای پیشقراولش که متشکل از عده‌ای از طوایف ترکمن بودند، از کوه‌ها سرازیر شده، وارد عراق عرب شدند. اعراب کوچ نشین که دیگر تاب مظالم قراقوینلوها را نداشتند، با عده‌ای از اهالی ری مجبور به مهاجرت به خراسان گردیدند. سلطان ابوسعید از این مهاجران که در سال ۱۴۶۵ م. وارد خراسان شدند، با گرمی استقبال کرد و سرزمینهایی در اختیار آنان قرار داد.

محمدی میرزا، یوسف میرزا و ابوالقاسم میرزا پسران جهانشاه هنگام اقامت پدرشان در همدان، با تمام نیروهای خود بدو پیوستند. در اوایل سال ۱۴۶۵ م، محمدی میرزادر رأس طایفه ظفرلو - که از طوایف شناخته شده و تشکیل دهنده اولوس قراقوینلو بود - از دجله عبور کرد و منطقه غربی بغداد را در محاصره گرفت. جهانشاه نیز همراه اردوی خود بخش شرقی شهر را به محاصره درآورد. جهانشاه همچنین نامه‌ای برای اوزون حسن بیگ فرستاد و از او خواست تا از کمک به پسرش پیربداق که از دیرزمان با وی دوستی داشت، خودداری کند و در صورت فرار پیربداق اجازه ورود به قلمروش را بدو ندهد. او اطلاع داد که در مقابل این کار شهرهای سنجار، اربیل و موصل را با تمامی ملحقانشان به وی واگذار خواهد کرد. با این تدبیر، پیربداق موفق به اخذ هیچ گونه کمکی از اوزون حسن بیگ نشد. اما چون پیربداق بغداد را استحکام بسیار بخشیده و تدابیر عاقلانه‌ای اتخاذ کرده بود، لذا هیچ یک از اقدامات انجام شده منجر به نتیجه‌ای نشد. محاصره‌ای که در فصل زمستان شروع شده بود در تمام طول سال ادامه یافت. جهانشاه دو حمله بزرگ و همه جانبه به شهر انجام داد، ولی موفق به تسخیر آن نشد. زمستان دو باره فرارسید. آذوقه شهر رو به اتمام بود. فقر و بدبختی و حشتناکی در شهر بروز کرده بود. عده زیادی از گرسنگی تلف شدند. شاهزاده حسنعلی همین که به بی ثمر بودن مقاومت و مدافعه پی برد، با عده‌ای از امرا از راه رودخانه با پائین آمدن از حصار



با طناب موفق به فرار شده، نزد جہانشاہ آمدند و مورد عفو و امان وی قرار گرفتند. پیربداق برای جلوگیری از فرار افراد، خانوادہ فراریان را در دجلہ غرق می کرد. ولی بہ رغم تمامی این شدت عملہا، ہرآن بر تعداد فراریان و پناہندگان افزودہ می شد. پیربداق پس از مشاہدہ مرگ مردم از گرسنگی، فرار سربازان و کاہش روز افزون ہوادارانش پی برد کہ مقاومت نتیجہ ای نخواہد داشت. بدین جہت عبد الرحمان بخاری از امرای بزرگ و سرشناس در رکابش را کہ در عین حال برادر پیرزاد بیگ دیوان بیگ پدرش جہانشاہ بود، نزد پدرش فرستاد و از او خواست تا بہ وی امان دہد آزادانہ بہ جای دلخواہش برود. جہانشاہ کہ از این جنگ یک سال و نیمہ بہ ستوہ آمدہ بود، با قید سوگند پیشنہادش را پذیرفت. پیربداق خزانہ و جواہراتی را کہ جمع آوری کردہ بود نزد پدرش فرستاد و دستور داد تا دروازہ های شہر را باز کنند. سربازانی کہ وارد شہر شدند آن را همانند بار اول، کہ از دست پسر اسپان میرزا گرفتند، بہ صورت وحشتناکی ویران کردند. افراد بہ اسارت در آمدہ پیربداق بیرحمانہ بہ قتل رسیدند. چون پیربداق از آغاز مخالفتش با پدر، بامشعشعیان روابط دوستانہ برقرار کردہ بود و بہ نظر می رسید کہ حتی آیین آنها را نیز پذیرفتہ و از کمک های فراوان مشعشعیان برخوردار شدہ بود. بدین جہت مخصوصاً ہیچ گونه امان و ترحمی در مورد مشعشعیان صورت نگرفت. پیربداق در نظر داشت ہمراہ یکصد و پنجاہ نفر از باقیماندہ ملتزمانش از شہر خارج شدہ بہ البستان برود و بہ دوست قدیمی خود شہسوار بیگ امیر طایفہ ذوالقدر پناہندہ شود. ولی دونداری بیگ، پسر عموی حسین ترخان و از امرای پیربداق کہ نزد جہانشاہ گریختہ بود، رفتار ظالمانہ و نیات بد وی در مورد پدرش را برای او بازگو کرد. از طرف دیگر، سایر امرانیزاز سختگیری، خونخواری و نیز عقیم بودن پیربداق سخن گفتہ، اظہار داشتند کہ در صورت فوت جہانشاہ او بلا فاصلہ فرمانروایی را بہ دست گرفتہ، تمامی برادرانش را بیرحمانہ از میان برمی دارد و بدین ترتیب نسل پادشاہ را برخواہد انداخت. بالین سخنان، آنها سرانجام پادشاہ را بہ قتل پسرش راضی کردند. امرای جہانشاہ، بیشتر



به خاطر ترس از سرانجام خود خواهان قتل پیربداق بودند. جهانشاه با اعزام پسرش محمدی میرزا و پیر محمد توچی از امرایش، دستور قتل پیربداق را صادر کرد. آنها وارد کاخ پیربداق شده، فرمان را به اجرا درآوردند (۱۷ ژوئن سال ۱۴۶۶). بنا به روایت، پیربداق درخواست کرد برادرش محمدی میرزا، که از یک پدرو مادر بودند، او را به قتل آورد. ولی تقاضایش پذیرفته نشد و پیربداق به دست پیر محمد و افرادش به قتل رسید. روایاتی نیز هست که پیربداق پس از اطلاع از فرمان پدرش خود را با زهر می‌کشد و برادرش محمدی میرزا سراز تنش جدا کرده نزد جهانشاه می‌فرستد. افرادی که در رکاب پیربداق مانده بودند، از جمله عمر بیگ پسر علی شکور بیگ - که قبلاً از وی سخن رفت - نیز به قتل رسیدند. نویسندگان معاصر آن دوره، جهانشاه را از اینکه با وجود دادن قول امان، پیربداق را به قتل رساند مورد انتقاد قرار داده، نوشته اند که قتل پیربداق، این شاهزاده قهرمان که نقش مهمی در پیروزیهای جهانشاه داشت، سبب تضعیف خاندان قراقوینلو شد و جهانشاه پس از وی دیگر قادر به مبارزه و مجادله با دشمنان نیرومند خود نگردید. حتی اوزون حسن بیگ که از شدت عمل پیربداق هراس داشت، پس از اطلاع از قتل وی خوشحال شده و گفته بود که: «دو نفر بودند، یکی ماند، جوانمرد بود و پیر شد.»^۱

اوزون حسن بیگ هنگام ادامه محاصره بغداد، سفرایی نزد ملک ظاهر خوشقدم، سلطان مصر، فرستاد و اعلام داشت که احتمال دارد جهانشاه پس از پایان دادن به مسئله پسرش، به وی حمله کند که در این صورت خود را نیازمند کمک سلطان می‌داند. در مصر شایع شده بود که جهانشاه پس از پایان یافتن غائله پیربداق در تدارک حمله به اوزون حسن بیگ خواهد بود. ولی حمله جهانشاه به اوزون حسن بیگ فرمانروای آق قوینلوها مستلزم کسب اجازه از سلطان مصر بود، بنابراین، کذب این خبر و شایعه اعلام گردید.

۱. حیدر رازی، مجمل التواریخ، ج ۱، کتابخانه ملی پاریس، شماره ۱۳۳۰، برگ ۲۲۷.

تاریخ
شماره مسلسل ۱۹

جهانشاه علاوه بر عراق عجم و فارس ، منطقه عراق عرب را نیز به پسرش محمدی میرزا واگذار کرد این شاهزاده را مأمور تنبیه مشعشعیان نمود. به پیر محمد تواجپی محافظ بغداد نیز فرمان داد تا مجدداً بغداد را تعمیر و مرمت نماید. جهانشاه در بازگشت از بغداد به تبریز، پسرش حسنعلی را نیز همراه خود کرد و او را مجدداً به قلعه ماکو فرستاده، زندانی نمود. از طرفی ، برای اعلام خبر از میان رفتن پسرش پیربداق ، سفرایی نزد فرمانروایان سرزمینهای همجوار از جمله سلطان ابوسعید و اوزون حسن بیگ فرستاد. اوزون حسن بیگ نیز متقابلاً امیر حسن حاجی را برای عرض احترامات همراه با اسبها و هدایایی نفیس نزد جهانشاه فرستاد.

جهانشاه که زمستان را در تبریز گذرانده بود، در بهار سال ۱۴۶۷ م، به جانب شیروان حرکت کرد و این منطقه را تا در بند مورد تهاجم قرار داد و فرخ یسار را که در سال ۸۱۸ هـ.ق / ۱۴۶۳-۶۴ م. به جای پدرش خلیل الله به حکمرانی رسیده، ولی در مقابل وی چندان از در اطاعت و ارادت بر نیامده بود، مجبور به اطاعت کرد. همچنین در مورد موفقیت و پیروزیهای اوزون حسن بیگ در گرجستان ، که در اثنای محاصره بغداد توسط وی صورت گرفته بود، به او تبریک گفت و شمشیری برایش فرستاد. حسن بیگ طی مراسمی شمشیر ارسالی جهانشاه را بر کمر بست و خطاب به سفیر جهانشاه گفت: «این امر، نشانه‌دهنده لطف و مرحمت یک فرمانرواست.» در ضمن به سفیر قول داد که پیوسته نسبت به جهانشاه صادق و وفادار بماند.

بدین ترتیب جهانشاه بر آذربایجان ازان ، عراق عرب ، عراق عجم، فارس و کرمان حاکمیت یافت و خود را به عنوان شهریار و فرمانروای آق قوینلوها، شاهان گرجستان، شیروانیان و حکمرانان گیلان و مازندران شناساند. در مقابل اخلاف و احفاد تیموریان، که آنها را دشمن آبا و اجدادی خود می دانست، به دوست واقعی خود، عثمانیان و سلطان مصر روی آورد و با فرمانروایان عثمانی و مصر به مکاتبه و ایجاد مناسباتی در سطح و مقامی برابر پرداخت. حتی زمانی که برای سلطان محمد فاتح پادشاه عثمانی



نامه می فرستاد، او را «فرزندم» خطاب می کرد و در پاسخی که دریافت می داشت، سلطان محمد نیز با واژه محترمانه «پدرم» جهانشاه را مورد خطاب قرار می داد. جهانشاه بحق در رأس یکی از کشورهای بزرگ اسلامی قرار گرفته بود. او که بعد از مرگ شاهرخ بخش اعظم قلمرو وی را به زیر فرمان خود در آورد، خود را خلف واقعی فرمانروایان سابق ایلخانی دانسته و در صدد بود قلمرو فرمانروایان ایلخانی را کلاً تحت فرمان خود در آورد. وی می خواست بر آق قوینلوها که دشمن اولوس وی بودند و بر دیار بکر و فرات علیا حکمرانی داشتند، غلبه یابد و اوزون حسن بیگ را که از هر جهت مزاحم وی بود، از میان برداشته، بدین ترتیب شکستهای قبلی خود را جبران نماید، بویژه که فرزندان عربشاه و رستم ترخان مقتول او را در این مورد بسیار تشویق و تحریک می کردند.

جهانشاه در حالی که یادگار محمد، پسر نوه شاهرخ را - که هنگام مراجعت از خراسان به قصد حمایت و تربیت با خود آورده بود - همراه داشت، در ۱۶ ماه مه ۱۴۶۷ به اتفاق عده ای از امرا و اردویش، ظاهراً به قصد بیلاق در منطقه وان - سرزمین پیشین اولوس واجدادش - و در اصل جهت به دست آوردن بهانه برای حمله به آق قوینلوها از تبریز حرکت کرد و به سقمن (سکمان) آباد واقع در نزدیکی دریاچه وان آمد. او مدتی در آنجا ماند و در این هنگام که سرگرم تفریحات مورد علاقه اش بود، قاصدی از جانب محمود مهماندار، فرمانده وی در عادل جواز، وارد شد و خبر آورد که اوزون حسن بیگ با ۱۲ هزار نفر سواره نظام به قصد ایلغار حرکت کرده است. روز بعد، امرای بزرگ کرد آمدند و همراه قاضی عبدالله محرم و ندیم جهانشاه، به حضور فرمانروا رسیده، مسئله را به عرض رساندند. جهانشاه از استماع این خبر به خشم آمد و آن را بهانه ای برای جنگ قرارداد. پس از مشورت با امرایش، تصمیم به حمله به اوزون حسن بیگ گرفت و دستور داد تا تجهیزات و مهمات اردو را به قلعه نوین که در فاصله سه فرسخی محل اقامتش بود، انتقال دهند. خبر مذکور با اینکه کذب صرف هم نبود با

این همه اغراق آمیز بود.

اوزون حسن کہ مدتہا بود در این مورد کہ آیا جہانشاہ قصد جنگ علیہ او را دارد یا نہ، در تردید بہ سر می برد و این مسئلہ را بہ اطلاع سلطان نیز رساندہ بود، بہ محض اطلاع از حرکت جہانشاہ از تبریز، از «آمد» حرکت کرد، وارد خرپوت شد و آن قسمت از طوایف و قبایل آق قوینلو را کہ مستقیماً وابستہ بہ خودش بودند، فراخواند. او از یک طرف آنہا را، بہ ظاہر برای گذراندن فصل تابستان، ولی در واقع برای زیر نظر گرفتن اقدامات قراقوینلوہا در بیلاق قبس گرد آورد. از طرف دیگر تمام راہہا و گذرگاہہایی را کہ دیار بکر، سرزمین اصلی آق قوینلوہا، ووان و اخلاط سرزمین اصلی قراقوینلوہا را از ہم جدا می کرد و همچنین مناطق و راہہای واقع میان انتہای رود مراد و شاخہ ہای فرعی سمت چپ آن، و نیز راہہای منطقۂ دجلہ و شاخہ ہای فرعی آن را کہ سرچشمۂ رودہای بطمان و ارزن و بھتان بودند، مسدود کرد. جہانشاہ کہ رو بہ جانب ارجیش در حرکت بود، در راہ با خضر بیگ ترخان ملاقات کرد. با اینکہ خضر بیگ ترخان اظہار داشت کہ حسن بیگ نسبت بہ جہانشاہ کاملاً صادق و مطیع او می باشد و خبر ایلغار حسن بیگ را خبری کاملاً دروغ ذکر کرد و ہر چند گفت حسن بیگ فقط بہ قصد بیلاق وارد خرپوت شدہ و خبر ایلغار وی بہ خاطر حرکت ترکمنہایی بودہ است کہ در رکاب خلیل توچی، از امرای اوزون حسن بیگ بہ شکار می رفتند. اما جہانشاہ، کہ ہر لحظہ بر خشم و غضبش افزودہ می شد، با سخنانی تند و خشن خضر بیگ ترخان را باز گرداند. جہانشاہ محمد سفرہ جی را با سخنانی تہدید آمیز و تحقیرگونہ نزد اوزون حسن بیگ فرستاد و پیغام داد؛ در صورتی کہ وی قصد ایلغار و مخالفت ندارد و نسبت بہ وی صادق و وفادار است، خود شخصاً برای عرض اطاعت و احترامات لازم بہ حضورش برسد، و چنانکہ امکان آمدن برای خود وی وجود ندارد، یکی از پسرانش را اعزام دارد، و آلا در صورت نپذیرفتن یکی از این دو مورد، بہ وی حملہ خواہد کرد.



محمد سفره‌چی، علاوه بر این پیغام تهدید آمیز اظهار داشت که جهانشاه ۱۵۰ هزار نفر سواره نظام مسلح در اختیار دارد. اوزون حسن بیگ پیغام تهدید آمیز جهانشاه را با خونسردی گوش کرد، و در پاسخ گفت: که نیروی حقیقی و کاری جهانشاه از ۳۰ هزار نفر تجاوز نمی‌کند، او به علت کهولت و عدم شایستگی قادر به اعزام و اداره این نیرو نیست و در تهاجم خود موفقیتی به دست نخواهد آورد، وانگهی هیچ یک از شاهزادگان قراقوینلو هم به علت بیماری و عیاشی و علاقه و خوگر رفتن به تفریح، قادر به انجام کاری نخواهند بود. سفیر جهانشاه، در مقابل این پاسخ اوزون حسن بیگ، پاسخی تند و خشن به وی داد. زمانی که سفیر جهانشاه به وی پیشنهاد کرد که به جای خود یکی از پسرانش را به خدمت جهانشاه اعزام دارد، حسن بیگ که تا آن لحظه خونسردی خود را حفظ کرده بود، به خشم آمد و گفت: «جهانشاه به رغم کهولت و حاکمیت بر منطقه ای این چنین وسیع و گسترده، که در شأن حیثیت یک پادشاه نیست، عمر خود را در فسق و فجور می‌گذراند.» او با اشاره به این مسئله که وی بیهوده خود را به سلطان محمد دوم (فاتح) - که شبهایش را در عیش و نوش به روز می‌آورد و کاری از دستش بر نمی‌آید - وابسته کرده است، اضافه نمود که هیچ یک از پسرانش را نزد جهانشاه نخواهد فرستاد. با اینهمه، اوزون حسن بیگ پس از بازگشت سفیر جهانشاه، رکن الدین علی، قاضی و معتمد خود را همراه با نامه ای کرنش آمیز و هدایایی نفیس به سفارت نزد جهانشاه فرستاد. اوزون حسن بیگ در نامه اش نوشته بود که وی نسبت به جهانشاه صادق است و در صورتی که قصد و نیت جهانشاه تصرف سرزمینی است، وی آماده است تا کلیدهای هر کدام از قلاعی را که مورد نظرش می‌باشد بلافاصله برایش بفرستد، و در صورتی که قصدش پول است، حاضر است تمامی دار و ندار خود را تقدیم کند. اما جهانشاه، هم به خاطر پاسخ تندی که سفیرش محمد سفره‌چی برایش آورده بود، و هم به خاطر نامه حسن بیگ که حاکی از صلح خواهی و مسالمت بود، آن را حمل بر ناتوانی وی نمود و از قبول سفیر و هدایا خودداری کرد و در این امر که برای ایجاد صلح و صفا

بین طرفین یا باید خود اوزون حسن بیگ و یا یکی از پسران وی به حضورش بیایند، پافشاری نمود. او به رغم توصیه‌ی عدّه‌ای از امرایش در خصوص صلح با فرمانروای آق‌قوینلوها، به اتفاق آن عدّه از امرائی که در مورد سرکوبی آق‌قوینلوها با وی هم عقیده بودند و منطقه آذربایجان، اران و وان را برای خود کوچک می‌شمردند، تمامی نیروهایش را در سراسر قلمرو تحت حاکمیتش - به استثنای نیروهای منطقه‌ای که تحت اداره‌ی پسرش شاهزاده ابوالقاسم والی کرمان بود - نزد خود فراخواند. جهان‌شاه پس از ورود به ارجیش مدتی طولانی در انتظار نشست. پسران و امرایش بتدریج بدو پیوستند. با توجه به روایت میرخواند، نیرویی ۱۰۰ هزار نفری در التزام فرمانروای قراقوینلوها گرد آمد. بنابه برخی روایات، جهان‌شاه به قصد گرفتن ارجیش، عادل جواز و خرپوت وارد بتلیس (بدلیس) شد. از آنجادر نهر مراد تصمیم گرفت به خرپوت برود و به همین نیت از بتلیس حرکت کرد و وارد جلگه‌ی موش شد. پیشقراولان اردوی قراقوینلوها، که در اواخر ماه اوت وارد این موضع شدند، به غارت روستاها و قصبه‌های موجود در این منطقه پرداختند. بنابه روایتی دیگر، هنگامی که جهان‌شاه اردوگاهش را در صحرای موش برپا داشت، قاضی علی سفیر اوزون حسن بیگ وارد شد و پس از مشاهده‌ی بی‌نظمی و نافرمانی موجود در اردوی قراقوینلوها بی‌آنکه خود را مجبور به ملاقات با جهان‌شاه بداند و هدایا را تقدیم کند، نزد ولینعمت خود بازگشت و مشاهداتش را بازگو کرد.

از طرف دیگر، اوزون حسن بیگ که پی‌برد جهان‌شاه تمامی نیروهایش را به قصد حمله به وی گرد آورده است، با ارسال پیامهایی به رؤسای طوایف و قبایل اطلاع داد که هدف قراقوینلوها از میان برداشتن تمامی آق‌قوینلوهاست، و همه آنها را به اتحاد و یگانگی فراخواند. تمامی طوایف و قبایل منسوب به آق‌قوینلوها در مقابل دشمن مشترک خود زیر لوای اوزون حسن بیگ گرد آمدند. پیش از همه، برادرش جهانگیر بیگ که قبلاً با وی در مجادله و جنگ بود، به اتفاق دو پسرش مراد بیگ و ابراهیم بیگ، خود را به اوزون حسن بیگ رساند. در این میان، اسفندیار بیگ پسر پیلتن بیگ



عموزاده حسن بیگ که مأمور خبرگیری و گرفتن اسیر شده بود، در موضع شیخ ادریس، با حمله به جناح پیشقراول قراقوینلویا عده ای را به اسارت درآورد. از طریق این اسرا پی برده شد که جهانشاه تمامی نیروهایش را گرد آورده و از ارجیش حرکت کرده است. اوزون حسن بیگ از خرپوت حرکت کرده، به پالو رسید و از آنجا با پیشروی در راستای چپاچچور (چاپاچچور) وارد موضع تکیه - ملقیسی شد و نیروهایش را در وادیهایی که با کوههای صعب العبور محصور شده بود، مستقر کرد و نیروهای پیشقراولش را به چپاچچور فرستاد. حسن بیگ که مدتی بعد اطلاع یافت جهانشاه وارد جلگه موش شده و ابراهیم شاه از امرای بزرگ خود را به جانب چپاچچور اعزام داشته است، به پیشروی خود ادامه داد و خود را به آن منطقه نزدیک ساخت.

ابراهیم شاه پس از عبور از نهر مراد، آن قلعه را گرفت. پس از گماردن قوای محافظ در آنجا، مراجعت کرد. هنگامی که پروانه چی قاسم بیگ طارم لو، از امرای بزرگ قراقوینلویا و والی یزد، به اتفاق جهانگیر بیگ گاوردی والی شوشتر با نیرویی متجاوز از ۵ هزار نفر در صحرای چپاچچور، فرماندهی پیشقراولان را داشتند، اوزون حسن بیگ نیروهای پیشقراول خود را که تعدادشان به سه هزار نفر می رسید، مأمور مقابله با آنها نمود. در جنگ سختی که روی داد، قراقوینلویا شکست خوردند و قاسم بیگ به سختی موفق به فرار گردید. این امر سبب حاکمیت اوزون حسن بیگ بر جلگه چپاچچور شد. او پس از پیشروی از آنجا، در پشت کوههای بلندی که از جانب غرب صحرای موش را احاطه کرده بود، جبهه و موضع گرفت و قوای بزرگ جهانشاه را زیر نظر قرار داد. بر خوردی که در اواسط ماه سپتامبر روی داد. به همان نسبت که سبب تقویت روحیه و جرأت و جسارت آق قوینلویا گردید، موجب وحشت و هراس قراقوینلویا شد. در جنگهایی که پس از آن در دامنه کوههای صعب العبور و معابر آنها روی داد، آق قوینلویا پیوسته غالب آمدند. هر چند واحدهای نظامی متفرق و مختلف جهانشاه حملاتی به کوههای صعب نمودند، ولی پس از دست زدن به حملاتی چند



مجبور به عقب نشینی شدند. امرای جہانشاہ با مطرح کردن این مطلب در مجمع دیوان و اینکه با فرارسیدن فصل زمستان راهها مسدود خواهد شد، به جہانشاہ پیشنهاد کردند کہ در حال حاضر به قشلاقها بازگردند و در بہار سال آیندہ، به اوزون حسن بیگ حملہ کنند. ولی جہانشاہ پیشنهادشان را نپذیرفت و مرتکب خطایی شد، و آن اینکہ، تمامی ماہهای سپتامبر و اکتبر را در صحرای موش گذراند.

در طی ماہ اکتبر زد و خورد ہا میان دستجات نظامی غیر منظم با آق قوینلوہا ادامہ داشت، کہ بہ غیر از عدم موفقیت نتیجہ دیگری نداشت. سربازان کہ با پوشش تابستانی آمدہ بودند، در زمستان از سرما ناراحت شدہ و بہ بہانہ گیری پرداختند و سرانجام شخصاً بہ جہانشاہ مراجعہ کردہ، درخواست مراجعت بہ قشلاق نمودند. جہانشاہ کہ در موضع «آنکار» صحرای موش بہ سر می برد، نگران از بروز اغتشاش و بی نظمی در آخرین ہفتہ ماہ سپتامبر فرمان داد تا تمامی اردو بہ قشلاقها بازگردند. بخش بزرگی از اردوی جہانشاہ برای عزیمت بہ قشلاق عادل جواز، ارجیش ووان، و برخی دیگر از طریق ملازگرد بہ قصد رفتن بہ قشلاق آراس، بہ حرکت درآمدند. خود جہانشاہ نیز در ۳۰ سپتامبر از موش حرکت کرد و در مسیر کیغی بہ راہ افتاد. ہدفش رفتن بہ پسین، از طریق ترجان و ارزروم و قشلاق کردن در آن حوالی بود. وی با گذشتن از راہ قجرچی، بہ موضع جمجال آمد. مسافتی بس اندک در طی دو روز پیمودہ شد. از طرف دیگر اوزون حسن بیگ اطلاع یافت کہ جہانشاہ اردویش را پراکندہ کردہ و خود نیز در مسیر کیغی در حال عقب نشینی است. جہانشاہ چون قادر بہ ادامہ راہ در مسیر خرپوت نشد، راہ خود را بہ سوی شمال تغییر داد. حسن بیگ تصور کرد کہ جہانشاہ قصد تصرف شہرہای کیغی، ارزنجان و کماخ را دارد. وی با طرح این مسئلہ کہ جہانشاہ و امرایش خود خواہ و از ہمہ چیز غافل اند و شبانہ روز در حال مستی و بی خبری بہ سر می برند، بہ امرای خود پیشنهاد کرد کہ بدون در نظر گرفتن کثرت نیروہای جہانشاہ بہ او حملہ کنند. بدین منظور از پشت بلندبہا جہانشاہ را زیر نظر گرفت.



عصر روز دهم ماه نوامبر، جهانشاه قرارگاهش را در موضع سنجق برپا کرد. شبانگاه جاسوسی که از جانب اوزون حسن بیگ اعزام شده بود، وارد اردو شده، فریاد برآورد که اسبی با این مشخصات گم کرده است، «به کسی که آن رایافته برایم بیاورد، پاداش خواهم داد» بدین ترتیب او شبانه به تمامی چادرها سرزد و مشاهده کرده که جهانشاه و تمامی فرماندهان سرگرم عیش و تفریح بوده سایر صاحب منصبان نیز مست و لایعقل، و سربازان هم بی نظم و سامان پراکنده‌اند. وی بلافاصله بازگشت و به اوزون حسن بیگ اطلاع داد که زمان برای حمله کاملاً مناسب است. حسن بیگ ۶ هزار نفر از افراد زبده و برگزیده‌اش را همراه خود کرد و بامدادان به حرکت در آمد. در دومین چهارشنبه همان ماه، در ساعاتی بین صبح و ظهر او ناگهان به اردوی جهانشاه حمله کرد. نگهبانان اردوی قراقوینلوها با مشاهده حمله منظم ترکمنها، ابتدا آنها را از یاران و ترکمنهای متسبب به خود انگاشتند. اما پس از اینکه پی بردند مهاجمان از آق قوینلوها هستند، سرآسیمه شده، یارای مقاومت را از دست دادند و به فرار پرداختند. شاهزادگان و امرای جهانشاه که در رخوت و بیحالی مستی به سر می بردند، هر چند بر اثر این تهاجم به هوش آمدند و برای مقابله با آق قوینلوها در رأس سربازانشان قرار گرفتند، ولی با شکست روبرو شدند. کسی جرأت بیدار کردن جهانشاه را، که بر اثر مسکرات به خوابی عمیق فرو رفته و از عالم و حوادث آن بی خبر بود، پیدا نکرد. سرانجام شاهزاده محمدی میرزا (بنا به روایتی شاهزاده یوسف میرزا) پس از مشاهده غلبه آق قوینلوها، وارد خیمه سلطنتی شد و جهانشاه را بیدار کرده، گفت: «دیگر کار از کار گذشته است»، و به وی توصیه نمود که فرار کند. جهانشاه سعی کرد جبه اش را برتن کند، ولی چون حملات دشمن به اقامتگاه وی نزدیک شد، فقط موفق به بستن زانو بندهایش گردید و بسرعت سوار براسبی شده، فرار کرد. فرار جهانشاه سبب تخریب و تضعیف کلی روحیه سربازان گردید، هر دو شاهزاده قراقوینلوها پس از تدارک موجبات فرار جهانشاه، اگر چه به جنگ با مهاجمان پرداختند، اما شکست خوردند و به اسارت درآمدند. ارکان و امرای بزرگ اردوی

قراقوینلوها نیز یا کشته شدند و یا اسیر گردیدند.

اوزون حسن بیگ وارد خیمہ گاہ جہانشاہ شد و خزانہ اش را بہ دست آورد. پس از اطلاع از فرار جہانشاہ، عده‌ای را برای یافتن مردہ یا زندہ وی بہ ہر جانب اعزام داشت. یکی از سرہای بریدہ شدہ ای را بہ پیش اوزون حسن آوردند، سر جہانشاہ تصور کردند، ولی شاہزادگان اعلام داشتند کہ سر مذکور متعلق بہ امیر قُرمیشی است کہ شبہت زیادی بہ جہانشاہ داشت. جہانشاہ پس از فرار، راہش را بہ طرف درہ‌ای کج کرد و توسط سربازی بہ نام اسکندر - کہ ابتدا آشپز بود و بعدہا جزو سپاہیان آق‌قوینلو در آمد - تعقیب و زخمی گردید و از اسب بہ زیر افکنده شد. جہانشاہ ہویت خود را بہ اسکندر آشکار کرد و از وی خواست تا او را زندہ نزد اوزون حسن بیگ ببرد. ولی بنا بہ روایتی، وی بہ طمع لباسہای جہانشاہ او را از پای در آورد و بہ قتل رساند. بنا بہ روایتی دیگر، اسکندر در صدد برآمد تا فرمانروای مجروح را سوار بر اسب کند، چون قادر بہ این کار نشد، سر از تنش جدا نمود. همچنین بنا بہ روایتی، قاتل بہ خاطر پاداشی کہ در مقابل تحویل سر، یا نشان دادن محل جسد جہانشاہ وعده دادہ شدہ بود، سر جہانشاہ را آورد و جسد رانسان داد. تعلق جسد بہ جہانشاہ کہ موہای زیادی ہم داشت، از طرف شاہزادگان قراقوینلو مورد شناسایی و تایید قرار گرفت. اما بہ موجب روایتی دیگر قاتل از این مسئلہ با کسی سخن نگفت، ولی در اردو بازاری ہنگام فروش اسب و وسایلی کہ بہ غنیمت گرفته بود، معلوم شد کہ اسب و وسایل مذکور متعلق بہ جہانشاہ می باشد. بدین ترتیب، سر و جسد جہانشاہ پیدا شد. مؤلف مطلع السعدین نیز می نویسد کہ جہانشاہ حین فرار، از اسب بہ زیر افتاد و جسدش را چند روز بعد در حالی کہ پای درختی افتادہ و از سرما یخ زدہ و سر از تنش جدا شدہ بود، پیدا کردند. اوزون حسن بیگ پس از آن محمدی میرزا پسر و ولیعهد جہانشاہ را بہ قتل رسانید و چشمان یوسف میرزا را از حدقہ در آورد. او در نامہ ای کہ برای سلطان محمد فاتح فرستاد.^۱ اطلاعات کم و بیشی

تاریخ شہانہ مسلسل ۱۹

نصرتی

۱. منشاات فریدون بیگ، ج ۱، ص ۲۷۴.



در اختیار وی قرارداد و اظهار داشت که سر بریده جهانشاه را برای سلطان ابو سعید، و سرهای محمدی میرزا، پیرزاده بیگ و رستم بیگ را به استانبول فرستاده است.^۱ جسد جهانشاه به تبریز انتقال داده شد، و در آرامگاه وی، که به مناسبت لقبش، «مظفریه» نامیده می شد، دفن گردید. اوزون حسن بیگ مرگ جهانشاه را یک خطا و اشتباه وانمود کرد و به ظاهر خود را متأثر نشان داد. ولی گفت که محمدی میرزا به قصاص خون پیربداق به قتل رسیده است. ایران مرکزی و غربی که بعد از سقوط دولت ایلخانان به خاطر اختلافات فرمانروایان، متجاوز از یک قرن دچار ناامنی و هرج و مرج شده بود، مجدداً رو به آبادانی نهاد و راههای تجاری دو باره گشوده شدند و تجارت رواج پیدا کرد. افراد مایوسی که بیم داشتند به خاطر قتل جهانشاه اوضاع دو باره به حال خود برگردد، از ترکیب شماره حروف «خرابی جهان» و «حسن بیگ بکشت» ماده تاریخی یعنی سال ۸۷۲ هـ ق / ۱۴۶۷ م. را ساختند.

تمام مورخان عرب، از جمله ابن تغری بردی، در مورد جهانشاه - که عنوان «ایلخان» به خود داد - ضمن اینکه او را بزرگترین فرمانروای زمان خویش دانسته‌اند، بر این عقیده اند که وی و نیز تمام افراد خاندانش نسبت به دین و مسائل دینی بی مبادلات بوده، عمر خود را پیوسته در فسق و فجور گذراندند، و خود جهانشاه فرد ظالمی بود که بدیهایش به مراتب بیشتر از خوبیهایش بوده است. ولی عبدالرزاق سمرقندی^۲ از عدالت و علاقه وی به عمران و آبادانی به تفصیل سخن گفته و او را مورد تقدیر قراردادده است. البته او نیز از ذکر بی قید و بندی و عیاشی فرزندان جهانشاه خودداری نکرده است. ابوبکر طهرانی مورخ آق قویینلوها به عنوان مورخی طرفمند و سایر مؤلفانی که نوشته‌های او را پذیرفته و نقل کرده‌اند، نیز جهانشاه را به عنوان فرمانروایی ظالم و مستبد معرفی

۱. تاریخ الغیاثی؛ و نیز ابن تغری بردی، حوادث الدهور، ص ۶۶۳، سخاری، الضوء الامع، ج ۳، ص ۸.

۲. عبدالرزاق سمرقندی، مطلع السعدین و... (حوادث سال ۸۶۷ هـ ق.).

کرده‌اند.^۱

جهانشاه نیز همانند افراد و شخصیت‌هایی نظیر علی قوشچی، الغ بیگ، معین الدین قاضی زاده، غیاث الدین جمشید، سعدالدین دوانی و پسرش جلال الدین، صدرالدین شیرازی و سرانجام خواجه زاده، که اکثراً از شاگردان و طلاب سید شریف جرجانی بودند و آخرین نمایندگان شاخه علوم عقلی از علوم اسلامی - که از قرن سیزدهم میلادی به بعد رفته رفته به انحطاط گرائید و از قرن چهاردهم به شرح نویسی و حاشیه نویسی رو آورد و در قرن پانزدهم انحطاط بیشتر می یافت. - به علوم عقلی علاقمند شد و مطالب زیادی در این مورد فراگرفت. او ارباب علم را مورد حمایت قرارداد و مدارسی بنا نمود. در مدرسه ای که در تبریز بنا کرد، علمای مشهوری به تدریس اشتغال داشتند. جهانشاه در تبریز مسجدی معظم و زیبا ساخت و بیشتر نقاط مختلف قلمروش را با بناهای تاریخی زینت بخشید. وی در این دوره که شعر عربی و فارسی رو به انحطاط نهاده بود، شعرا را مورد حمایت قرار داد و خود نیز با تخلص «حقیقی» اشعاری به زبانهای ترکی و فارسی سرود و دیوانی فراهم آورد.

قاضی نورالله مرعشی که اثر خود مجالس المؤمنین را در اواخر قرن شانزدهم به رشته تحریر درآورد.^۲ تمامی فرمانروایان قراقوینلو، از جمله جهانشاه را شیعی مذهب ذکر کرده است. ولی اسناد و اطلاعات نامشخصی - که صحت آنها تثبیت نشده است - در باره برادرش اسپان (اسپند) والی بغداد وجود دارد که اسناد آن اطلاعات به جهانشاه، بر پایه و اساسی استوار نیست.

مظالمی که به جهانشاه نسبت داده شده است و نیز برخی بی قیدیهای وی نسبت به فرایض و اخلاق و عقاید دینی و بی قیدیهای مختلف دیگر در باره وی صحت دارد. با

1. Brosset. collection d.,his., armeniens, Petersburg, 1876,II,3-5.

۲. قاضی زاده نورالله مرعشی، مجالس المؤمنین، نسخه کتابخانه ملی پاریس، شماره ۱۹۰ و ۳۰۱، و کتابخانه اسعد افندی، شماره ۱۲۸۰.



این همه در این مورد در قیاس با سایر برادرانش، می توان گفت که جهانشاه از اعتدال بیشتری برخوردار بود. عدم رعایت مسائل دینی، اخلاقی و حقوقی در جهان اسلام، که از اواخر قرن سیزدهم میلادی شروع شده بود، و پایمال شدن حقوق شهرنشینان - جز در قلمرو و حاکمیت سلطان مصر و عثمانی که در آنها عنصر شهرنشین - بر کوچ نشین مسلط شده بود - ظلم و ستم حکمرانان در مملکت داری و شیوه اداره مملکت - که در سایر نقاط جهان تشکیل حکومتی داده بودند - جز بر پایه ایجاد رعب و وحشت، بر هیچ معیار و اساس دیگری استوار نبود، تعیین رؤسا و امرای قبیله به عنوان والی مناطق و ایالات مختلف و عدم دخالت فرمانروا در امور داخلی ایلات، به خاطر نگهداشتن آنها به عنوان متحد خود، سبب به وجود آمدن چنین شیوه حکومتی ظالمانه گردیده بود که اگر به دقت مورد توجه قرار گیرد، در قیاس، با فرمانروایانی از این نوع در قرون سیزدهم، چهاردهم و پانزدهم میلادی و ستم سایر ستمگران، در مورد جهانشاه می توان قضاوت معتدلتری نمود. با این همه نمی توان منکر تعقیب سیاست تیموریان که گاه به گاه صورت می گرفت، گردید.

بعد از مرگ جهانشاه، علاوه بر شاهزاده یوسف که به دست اوزون حسن بیگ کور شد، از فرزندان وی فقط ابوالقاسم، حسنعلی و فرخزاد در قید حیات بودند، و ارکان و امرای او در تبریز، حسنعلی را که در ماکو زندانی بود، به عنوان فرمانروای خود اعلام کردند.

سایر مآخذ

۱. احمد توحید، راهنمای مسکوکات قدیمه اسلامیة، استانبول، ۱۳۲۱، ص ۴۵۴، ۴۵۹. در سکه های مذکور، عناوین «الاعظم الغازی و العادل» به عنوان سلطان جهانشاه اضافه شده است. گاهی مشاهده می شود که واژه «بهادر» که تیموریان از آن استفاده می کردند، نیز به کار رفته است.

۲. صورت پنجم نام از نامه های جهانشاه و پسرش پیربداق که برای سلطان مصر فرستاده اند، در کتابخانه ملی پاریس موجود است (در بین منشآت بزرگ به زبان عربی، برگهای ۱۶۱-۱۷۱ و ۲۰۸-۲۰۹)، یکی از این نامه ها در تاریخ ۸۵۹ هـ ق و دیگری در ۸۶۱ هـ ق نوشته شده است، و سه دیگر از نامه ها بدون تاریخ می باشند. صورت دو نامه سلطان ابوسعید گورکانی نیز که برای جهانشاه فرستاده است، در همان کتابخانه موجود است (جزو منشآت موجود در کتابخانه ملی پاریس، ۱۸۱۵). در خصوص مکاتبات جهانشاه با عثمانیان ر.ک. به: راهنمای آرشیو، جزء ۲، ص ۹۹. منشآت (کتابخانه اسعد افندی شماره ۳۳۳، برگ ۴۵-۴۳)، منشآت فریدون بیگ، استانبول، ۱۲۷۴، ج ۱، ص ۱۶۶ و بعد، و ۱۷۰، ۱۷۳، ۲۳۳ و بعد، و ۲۷۳، ۲۵۵، ۲۵۱، ۲۴۸، ۲۴۵، در مجموعه شماره ۴۹۸۱ کتابخانه نورعثمانیه، صورت نامه های جهانشاه موجود است، و صورت موقوفات جهانشاه در مجموعه شماره ۳۳۳، کتابخانه اسعد افندی موجود است. یک فتوکی از فهرست موقوفاتش نیز در راهنمای آرشیو وجود دارد. در مورد پاسخ مفصل جهانشاه ر.ک. به: مجموعه حسام الدین زاده (کتابخانه اسعد افندی شماره ۳۶۷۳، برگ ۵۹ و بعد)، و در مورد خلاصه شده همان پاسخ ر.ک. به: منشآت فریدون بیگ (ج ۱، ص ۱۷۳). برخی از سنگ قبرهای امرای قراقویینلو، در منطقه باغچه قپوسی استانبول توسط احمد توحید کشف شده است که احتمال دارد این سنگ



قبرها متعلق به امرایی باشد که نزد سلطان محمد دوم اعزام شده بودند، و یا اینکه از کشور خود گریخته و به استانبول رفته بودند.

وقایع نامه ها

الف: ابوبکر طهرانی که منشی و قاضی جهانشاه بود و سرانجام به التزام اوزون حسن بیگ درآمد، در کتاب دیار بکریه خود، هنگام نوشتن تاریخ آق قوینلوها و قراقوینلوها، دوره فرمانروایی جهانشاه را به تفصیل نگاشته است.

ب: حافظ ابرو، زبده التواریخ، کتابخانه فاتح، شماره ۴۳۷۱، وقایع سالهای ۸۲۳، ۸۲۴ هـ.ق.

ج: عبدالرزاق سمرقندی، مطلع السعدین و...، کتابخانه ملی پاریس، ص ۲۲۱. کتابخانه سلطان سلیم در ادرنه، شماره ۱۴۹۲، کتابخانه اسعد افندی، شماره ۲۱۲۵، از سال ۸۲۳ تا ۸۷۲ هـ.ق.

د: میرخواند، روضة الصفا (بمبئی، ۱۲۹۳)، ج ۶، ص ۳۳۳، ۴۰۰.

ه: دولتشاه، تذکرة الشعراء، (لندن ۱۹۰۱)، ص ۵۵۴.

و: حسن بیگ روملو، احسن التواریخ، کتابخانه نور عثمانیه، شماره ۳۳۱۷ (بخش مهمی از جلد اول به جهانشاه اختصاص یافته است).

در میان آثار مورخان عرب معاصر جهانشاه، تاریخ الغیائی در رأس همه آنها قرار دارد. تمامی اطلاعات موجود در این کتاب، در کتاب تاریخ العراق اثر عباس العزازی (بغداد، ۱۹۳۹، ج ۳، ص ۴۰۷). نقل گردیده است. ابوالحسن یوسف بن تغریبندی، حوادث الدهور (طبع کلی - فوریه ۱۹۳۲). همان مؤلف، النجوم الزاهرة، ج ۷، کتابخانه ایاصوفیه، شماره ۳۴۹۹. همان مؤلف، المنهل الصافی کتابخانه نور عثمانیه، شماره ۳۴۲۸، «ماده جهانشاه»، شمس الدین محمد السخاوی، التبرالمسبوک (بولاق، ۱۸۶۹). همان مؤلف، الضوء الامع (فی اعیان القرن التاسع)، مصر، ۱۳۵۴، ج ۳، ص ۸.



پښتونستان د علوم او انسانیت د مطالعات د فریښی

پرتال جامع علوم انسانی